

وقایع بعد از بسطو آدم تا هجرت

پکنه هر که بدست آمد بکشند کسی زوی نماند که روزی یکین او بود
خروج افغانان در سیسی پنجزار و دویست و هشتاد و شش سال بعد از بسطو آدم بود
بعد از انجام کار تنخوااتی که بجای دیگر با گذشته تیغ سیسی شدند در این وقت افغانان که یکی از اعیان سیسی بود در محفل
داشت و بیجاقت و شامت مشهور بود بدان سرشد که شهرنیر کس را فرو گیرد و در مملکت سیسی حکومت یابد چون این مقصود
در قدرت بازوی او نبود با مردم کبر تج که در بعضی از بلاد و امصار سیسی استیلا داشتند آغاز مودت و موالات نهاد
و چون این خبر کبر تج رسید انانی شور تخانه مردم خویش را کاشند که از اعانت و یاوروی افغانان گناره بگویند و او را
با مردم کب بدد دهند چه بر لبه که او از سیسی فرو گیرد بهم در تحت فرمان دولت کبر تج خواهد بود و از پس این حکم نیز بگلز
با سپاهی لایق سیسی آمد و افغانان را برای تیغ سیر کس برانگشت و او با شکری از قد شماره پرون بر سرنیر کس نشین
برده بعد از چند مصاف عظیم آن شهر را بقهر و غلبه فرو گرفت و در آن بلده حکومت یافت و چون در کار خویش مستولی شد
سرا از خبر طاعت مردم کبر تج پرون کرد و خود مدعی سلطنت گشت چون بگلز از این معنی آگهی یافت عظیم خشمگین شد و آن شکر
که در بلاد و امصار سیسی پراکنده داشت فراهم کرده بسوی شهرنیر کس شامت و از آن سوی افغانان را مردم خویش را
جمع ساخت برای جنگ پرون شد و با بگلز جنگ در پوست بعد از یک و دو در بسیار سپاه سیر کس شسته شدند و افغانان کل
بشکر کبر تج محصور گشت و لشکر کبر تج پیرامون آن بلده را فرو گرفتند در این وقت دوستان افغانان چون ضغله و در شاه
کردند و خوبی درشت و ظلم پیکران و پیرا پا داد و زدند از سرا و پراکنده شدند که در افغانان کتب و بدانت که تبت
بدست بگلز با بود و او بد شد جیتی برای خلاصی خود اندیشید و آن را زرد از مردم پوشیده داشت پس روزی مردی
حاضر کرده با ایشان گفت که ایچ من گویم فرمان پذیر باشید شمار از این قبیل نجات دهم و ابل کبر تج را از این مملکت
پراکنده سازم مردم گفتند چشم بر حکم و کوش بر فرمانیم و بر کسرا طاعت تو بدر نخواهیم کرد پس افغانان کل برادر خود
انتان زرد بجای خود گذاشت و حکومت سیر کس را با او تفویض نموده سپاهی آراسته کرد و جمعی کثیر که او را عهد
ز خرید بود و حفظ آزادی داد بشرط آنکه در جنگ مردانه بکوشند و سراز حرب بر تانجا نگاه بست و سراز
دیوار زرد خالص برای قوت و علوفه برداشت با دوتن از پسران خود و مردان جنگجوی نمیشی از سیر کس پرون شده
بساطل دریا آمد و سپاه خود را بکشند بجای در آورده بسوی کبر تج ره سپار گشت و پیکس از مردم او از مقصود
آگهی نداشتند بعضی کان می بردند که برای تاراج سردن پرون شده و برخی می پنداشتند که عزیمت تیان فرموده
و از آن سوی چون بگلز بدانت که افغانان کل از شهر پرون تا حده فوجی از لشکر یا زرا بگاشت که از دنبال ایشان
او را اسیر کنند و بر چند انجاقت نفس حال او را که در خبر نیافسند با چار لشکر گاه مرحبت کردند علی بگلز افغانان کل
همی گشتی بر اند تا بحوالی اراضی کبر تج آمد آنگاه با لشکران خود گفت که من بکبر تج تا شن میرم و کار بر مردم آن بلده
صعب میازم چون این خبر در سیسی شتر شود سپاه کبر تج که در کنار سیر کس سکون دارند مضطرب شوند و از تیغ آن بلده
بازمانده بزیوی عزیمت کنند و شمار مردمی جنگ آورده آید و آن مردم که اکنون در کبر تج و قوف دارند از کاج جنگ
و قانون حرب پنجه مردم سپاهی ایشان اکنون در سیسی پناهند و آن قبایل که در اراضی مغرب مشیت کنند
از جور و اعتساف دولت کبر تج بچنیده خاطرند اکنون که با در انجاقت مصاف دهم یکی سراز طاعت ایشان کنند

۵۲۷۶
در این کتاب
تاریخ سیسی
و احوال آن
کتاب در
تاریخ سیسی
و احوال آن

از تاریخ سیسی
و احوال آن
کتاب در
تاریخ سیسی
و احوال آن

جلد اول از کتاب قول نوح التواریخ

در حالی که کتیج بشوزند و با یار شون بدین سخنان مردم را قوی دل کرده آنگاه باراضی مغرب درآمد از رضا در آن روز کتیج
 واقع شد و لشکریان او از این راه طولی شدند تا مبادا اثر آن حادثه فایده ایشان شود آفاغنا کل گشت دل کتیج
 دارد که این کسوف دلیل بر زوال دولت کتیج است و چندان بقانون خطابت ایشان را امیدوار ساخت که شبکی
 تیغ کتیج را معاینه کردند و مشا و خاطر شدند آنگاه گشت من از زوری که از سیر کس پروان شدم باینی نیز و پرا شتر پتی
 که دو خدای بزرگ سینی بی پاشد عهد کردم که چون از دست دشمن نجات یابم و با سلامت بجا را از رضی مغرب کتیج
 خویش را در راه ایشان بر رسم قربانی بسوزانم و اکنون سلامت بدینجا شده ایم این کتیج و حکم داد تا آتش آورده
 در کشته سازند و جمله را پاک بخشند و مقصود وی در نهانی آن بود که سپاه سیر کس بداند که دیگر مجال فرار نیست اگر
 در آن ملک مردانه نکوشند و ظفر بچیند جان بدینجا بند بر دس بجی دست از جان ششند و کمر خدمت بر میان
 بسند در اینوقت فرمود تا جی آوردند و بر سر گذاشت و در میان سپاه آمده شمرده همی کام زد و با ایشان گشت آ
 دوستان من کجبت باشید و از جان و دل بکوشید تا شاه مقصود را در کناری گیریم و بلند نام شویم چندان سخنان دلپذیر
 که مردم را طربناک ساخت پس ایشان با در بر و قها میدند و آغا ز سرور و خرمی نمودند و از آنجا کوچ داده صبحگاه
 یک ناکاه با ششیرهای آخته یکی از بلادی که در تصرف دولت کتیج بود تا چشمش و بدان شهر فدیته است است
 دیم و زرقدر حاجت بدست کردند و از آنجا با قتی شایسته بجا شرف تو نشن آمدند و آن بلده را نیز شترها غنای از تو نشن
 چون شهر کتیج راه نزدیک بود در حال تیغ با بالی شور تکانه رسید و عظیم تر رسیدند و کفشند با نام مردم در سیله
 مقول گشته اند و کشتی جنگی ایشان تصرف دشمن شده که یکتن بسوی کتیج خبر نیاورده و از پی خط و حریت کتیج را
 چنان زدند که تمامت مردم شهر صلاح جنگ در پوشند و چندانکه توانند بکوشند پس تیغیر سپاه کرده چهل هزار
 پیاده و هزار سواره و دو هزار عتراده جنگی مهتاد اشند و با یکگز و پتور را بر آنجمله سپهسالار نمودند اگر چه این دوتن
 با هم خصمی داشتند لکن در اینوقت که کار با لشکر سپاه بود متفقاً با سپاه خویش از شهر کتیج با استقبال جنگ پروان
 شافتند و از آنسوی آفاغنا کل در رسید و هر دو لشکر در برابر هم صف راست کردند و چون سپاه آفاغنا کل
 زیاده از سیزده هزار و اگر چه چهارده هزار تن نبود از کثرت و قدرت ابطال کتیج خوفناک شدند و آفاغنا کل این
 معنی را بفراست دریافت پس بومی چند که از برای چنین روز در قفس میداشت ناکاه از میان لشکر پرانید و مرد را
 از دیدن آن قوی دل ساخت چه آن مرغان را بفال مبارک میداشتند علی بجز زمین جنگ شک و کار بنام و ننگ شاف
 نخستین پتو چون شیر آشفته اسب برانگشت و جنگ در انداخت و از آنسوی مردم سیلی و بعضی ز قرق که در سپاه ایشان
 بودند چون آگهی داشتند که راه فرار سد و دست ناچار با جان کوشیدند و لشکر پتور را بشکستند و با سنگ فلان
 جمعی از لشکر دشمن را نابود ساختند از جمله پتوز نمی سکر برداشته از اسب در افتاد و جان بداد در اینوقت با یکگز
 چون این بیدار از اینروی که در دل با بتوصفانی و ولای نداشت در خونخواهی او زیاده بر خود ریخت گذاشت
 و آن سپاه که داشت حکم داد تا با جنگ و کیز بسوی کتیج مراجعت کردند و آفاغنا کل خیمه و خرگاه با هر چهل از ایشان
 باز ماند بر کمرش از جمله پت هزار زوج بند همیا کرده با خود آورده بودند که چون مردم سیلی را دیدند بند
 بر نهند و در این مصاف جمعی کثیر از مردم کتیج اسیر شدند و بدان بندها که خود آورده بودند بسته شدند و عاقبت الامرا

کتیج در این وقت فرمود تا جی آوردند و بر سر گذاشت و در میان سپاه آمده شمرده همی کام زد و با ایشان گشت آ

چون شهر کتیج راه نزدیک بود در حال تیغ با بالی شور تکانه رسید و عظیم تر رسیدند و کفشند با نام مردم در سیله

آفاغنا کل

وقایع بعد از بسطوط آدم تا هجرت

آفغاناگل را کردن نهاده از بندرمانی یافته شد و چون منصف دولت کبریا مشهور شد فرما کند از آن اطراف طبع در
 آن مملکت در بسطوط از جمله یکی سپهتو سرکنسل دوم بود چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد با بگو در این وقت که سپاه کرج
 شکست شده بشهر در آمدند چکی تیزی از شهر طرای در رسید که ایک اسکندر باشکری نامور بدین مرز تا شد و ما را
 در محاصره انداخته یادری شعادر حق ما واجب باشد چه مردم طرای و کرج از اصل یک قبیل اند این معنی نیز برانده
 ایشان بفرموده آن نیرو نداشتند که اعانت ابل طرای تو اند کرد لا جرم زبان بندر خواستن کشوند و سی
 تن از مردم دانا بسوی ایشان کیل فرمودند تا تدر کار انجمت کنند و گفتند چون از جنگ آفغاناگل فرخت
 جو نیم سپاهی در خور جنگ برای شاخو ای هم فرستاد چون این خبر مردم طرای رسید محشلول و نایوس کشند و زمان
 و پیر مردان خود را بمنزله بانی مردم کرج که در رسیده بودند کاشته خود برای اسکندر پرون شادند چنانکه در جای
 خود مذکور خواهد شد اما مالی کرج در دفع آفغاناگل همی رای زدند عاقبت الامرکان بردند که خدایان ایشان
 بر انجمت غضب کرده اند و گفتند این غضب بر ما نازل است چه از این پیش رسم ما آن بود که از اطفال شرف
 در راه خدایان خود قربانی میکردیم و تقدیرت که در ازای ایشان فلاحهای سیاه قربانی میشود و این کتابچه
 عظیم است این سخن در مردم کرج اثری تمام نمود چنانکه بسیار کس قدم پیش گذاشته الحاح نمودند که ما را قربانی کنید
 عاقبت الامردو بیست تن از اطراف و سیصد تن از اطفال عیان را در معبد آورده بر رسم قربانی مقبول ساختند
 پس از این واقعه مالی شورخانه صورت عار را به بنگلر نوشته بدست سرعی شاینده بسوی فرستادند چون
 این خبر بسلی رسید بنگلر بار رسول گشت که این راز را پوشیده دارد و اگر نه این سپاه از سر پا برکنده شود و خود نیز
 این خبر را مخفی بداشت و آوازه در انداخت که آفغاناگل با راضی مغرب شتافته و جنگی در پوسته و از آن جنگ
 شکست یافته بطرفی گریخته است چنانکه از وی هیچ خبر نباشد چون سخنان کذب آینه بنگلر بسیر گسلساریا ش
 آفتاندر برادر آفغاناگل چنان مضطرب شد که خواست با بیست هزار تن از لشکر یان خود از آن بلده برون
 شد و بجای کرید در این وقت یک فروند گشتی که سی تن مرد قوی بازو آنرا با پا رو میراندند در کسید و خبر فتح آفغاناگل را
 بسیر گسلسرمانید مردم بسلی مطمئن ظاهر شده در کار جنگ پای استوار کردند و از آن سوی بنگلر مردم خویش را بر آنجست
 و حکم بپوشش داد تا کار کاری کند و آن بلده را مستر سازد و مردم کرج محبت بکشیدند و همچنان فتح آن بلده متبرکت
 با چار از کار محاصره باز ایستاد و خیزارتن از لشکر خود را بسوی کرج فرستاد تا یادری انجمت کند مباد آفغاناگل
 بدیشان دست یابد و خود باندیشه بشنون در کنار سیر گسلسرمانت و پس از روزی چند از گیس بر آمد جنگ در پوست مرد
 نیز با او جنگ در آمدند و عاقبت سپاه کرج را شکست آورد از اب در انداختند و مقول ساختند و سرش را از تن
 بر گرفتند آفغاناگل فرستادند آفغاناگل چون سربنگلر را دید محبت شاد شد و آنرا بشهر کرج فرستاد تا مردم
 هجرت گیرند اما مالی کرج چون سربنگلر را دید بنحایت مضطرب شدند در این وقت بنگلر که سالها در طلب سلطنت کرج بود
 چون مردم در محصور ریافت و مالی شورخانه را ذلیل و زبون دید با جمعی از مردم خود میان کوی بازار در آمده بگسلس
 مخالف رای خویش میدانست مقول میباحت و سلطنت خود در بر خلق عرضه میکرد مردم از این حدیث دیشی عظیم گرفت
 و خلق شهر یکبار به جنبش آمدند و بر مردم بنگلر همی سنگباریدند با لکر چون چنان دید بجای بلده بر آمد تا اگر مردم بجان

در این کتابچه
 تاریخ شهر کرج
 از سال ۱۲۰۰ تا ۱۳۰۰
 به خط میرزا...

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

مگر بر خط خویش تو اندک دخلی شمر چون او را بشناختند فریاد بر کشیدند که نخستین دفعه با بگزر با بایت داد و بسوی او مظهر بر
 و پس از کوشش و کوشش بسیار او را بدست آورده عرضه بملک و دمار ساختند و شهر را دیگر باره بنظم و نسق کردند و در خط و آ
 قلم میگویند که چون آفاناکل بدانت که با قهر و قله شهر کرج دست نیابد بدان مرشد که اراضی افریقیه را بخت
 تصرف آورده سپاه خویش را افزون کند پس مصاف مردم کرج را بقیمم بخت کس نزد آفتس فرما گذار برین فرستاد
 و پیام داد که چون تو ملازم رکاب من باشی و از حکومت سر بر کنی آنگاه که بر ممالک مغرب دست یابم سلطنت جلا را
 با تو گذارم آفتس طریق خدمت آفاناکل سپرد و سپاه خود را بحضرت او باز داشت چون آفاناکل آن قوم را بخت
 فرمان آورد فرصتی بدست کرده آفتس را بخت و مردم او را بی مانعی مطیع و منقاد ساخت و بر مدت سپاه خویش
 پیروز و در تنجه بلاد و امصار افریقیه پر داخته جنگی را ستفر نمود و حکومت آن اراضی را بفرزند خود آرتچکاسن گذاشت و خود
 عزیمت سیسی فرمود آکار آن ممالک را نیز بنظم و نسق کند و حکمرانی آن نواحی را با خود استوار در چون آفاناکل از
 مغرب زمین سیسی آمد آن سپاه که برای قوام ایالت با خدمت فرزند دولت فرموده بود از نزدیک آرتچکاسن
 پراکنده شدند و جز گروهی که از مردم سیسی بودند باقی نماند از این روی حکومت او ضعیف گشت و انالی کرج فرصتی بدست
 کرده لشکر بر آوردند و بعضی از بلاد و امصاری که آفاناکل ستفر فرموده بود بحیطه تصرف آوردند کار بر ارتچکاسن
 سنگ شد و از برای فرار نیز او را کشتی نمود که بجانب سیسی شود تا چار صورت حال را در ناگاه نشانه بدست رسیده
 بیخ امیر نزدیک پدر فرستاد چون آفاناکل از آن حال آگاه شد چندانکه خواست سپاهی با عانت فرزند فرستد
 موفق نیامد و این مقصود حاصل بخت لاجرم چهاره و اربشهر سیرا کس در آمده بخت و دل برضای آسپاسی
 بست سپاه وی که در مغرب زمین بودند چون از این راز آگاه شدند و دانستند که از آفاناکل کاری ساخته
 نخواهد شد و عاقبت پی پسرش کرج خوایند و برای نجات خود بر ارتچکاسن شوریدند و او را گرفته مقتول
 ساختند و سر او را بر گرفته بزرگان کرج آوردند و مان یافتند و ملازمت دولت کرج اختیار نمودند
 چون این خبر به آفاناکل رسید عظیم آشفته مغرور پیران خاطر گشت و چون مردی غلم پیشه و جناندیش بود در بخت
 که پیران روزگار بود دشمنانش کیدی اندیشیده او را بزره بر نفع مقتول ساختند اما در این وقت از آسپاسی
 خبر با ابلی کرج بردند که اسکندر شهر طرای را ستفر نمود و اسکندریه را نیز فرو گرفت دور نباشد که زبان او بدین
 مملکت نیز برسد مردم کرج بخت بر رسیدند و رای چنان زدند که بگزر را که بصفافت و جلالت معروف بود در بنگا
 اسکندر فرستاد و او در حضرت اسکندر از مردم کرج اظهار بخش کند و چون در آن درگاه بخت چاکری یافت برود
 انالی شور تها از اندیشه اسکندر آگهی دهد بلکه بصورت رنجیدگان بحضرت اسکندر آمد و مردم کرج را بی شام
 کشت و از تمیشان بخت بناید اسکندر سخنان او را باورد داشت و در وجه او مر سومی معین مقرر فرموده از جمله
 چاکران خویش خواند پس بگرمادام که در حضرت اسکندر بود اندیشه او را کشف نموده انالی کرج را از زشت و پست
 امور آگهی میداد و اینچنین بعد از وفات اسکندر بگرمادام کرج باز آمد مردم با او گفتند خیانتی عظیم کردی
 و اسرار ما را نزد اسکندر کشف داشتی و بدین بهتان در معرضه بملک و دمار ساختند

و اسرار ما را نزد اسکندر کشف داشتی و بدین بهتان در معرضه بملک و دمار ساختند

قل قلیوس در یونان پنجمین اردو دیت و چهاردهم سال بعد از بسبوط آدم بود

این کتاب در تاریخ است
 و در این کتاب
 تاریخ است

این کتاب در تاریخ است
 و در این کتاب
 تاریخ است

وقایع بعد از بهبوط آدم تا هجرت

آتمن یکی از جزایان قلب بود و در خزانه ابری داشت که بصیانت منظر و تعامت پیکر و طراوت دیدار و علاوت کلمات مشهور بود و در قلب بسوی او بجنبید و دلش گرفتار عشق او گشت او لیمپاس که مادر اسکندر بود خوش طبعی و طبع غلیظ داشت در این وقت که مرثیه بر بازین پیکان دید آغاز خوشونت و غلظت کرد و چند از دست خونی بود سلوک باز نمود که قلب از وی نفرت کرده او را اطلاق گشت اسکندر نیز از این معنی از پدر برنجید و مادر را برده به بلده آپرینس رفت و روزی چند در آنجا بزیست و کار او لیمپاس را بنظم و نسق کرده باز آمد و هر چند پدر را از گرفتن زنهای مستعد منع کرد و گشت در میان اولاد ایشان همیشه نماز و مشاجره خواهد بود و مفیدتغیا و قلب با کلیا پیره بله و قلب مشغول بود تا آنگاه که خواست او را بجای کج خود در آورد پس بزنی طوکانه برآست و ایمان و اشراف مملکت را انجمن کرد و کلیا پیره را برای خود عهد بست بزکان انجمن پادشاه را تنبیت کرد و آتمن از میان برخاست و گشت انشاء الله پسری از این دشر بود خواهد آمد که زینت تاج و تخت خواهد بود این سخن بر اسکندر صعب افتاد و آتمن را بدشنام بر شمرد و تیغ بر کشیده بسوی او دوید و گشت ای بدشاد در آنجا که تو کوفی من فرزند قلب منم چه بعد از این از خواهرزاده تو پسری خواهد آورد و او صاحب تاج و تخت خواهد شد آتمن چون چنان دید از هم جان پرغاشش در آمد و برای حفظ خود با اسکندر در آویختن این کردار بر خاطر گشت که هم از باده گرانبار بود دشوار اشتهاده و شمشیر بر کشیده بدنبال اسکندر شافت و از غایت مستی نتوانست او را در یاد و ناکا بچرخن بروی در افتاد اسکندر چشم بر خاک کرده در راه با کوفه دید و سخت غضبناک شده روی با بزرگان مجلس کرد و به تضرع گشت اینست پادشاه یونان که با این کردار و آثار عزم تنجیر ایران دارد و میخورد بر ملک الملوک جهان غلبه جوید در ظل او آسوده باشید این بگفت و از مجلس بدر شد و از آن پس کلیا پیره صبیح قلب گشت پناهنده که یکی از اشراف سندن بود و در حضرت قلب سر یکی فوج خاصه داشت او لیمپاس مادر اسکندر از بزرگی گرفت و در میان او و آتمن پویه ساز معاد است و خصومت طراز بود در این وقت نایره صبح زیاده از پیش مشعل شد و هر روز پناهنده در خدمت قلب از آتمن شکایت مینمود و قلب سخنان او را بسمع قبول اصفا نمیزمود چه از سودای او با او لیمپاس خاطر بنجیده داشت و جانب آتمن را بر او ترجیح میداشت پناهنده از این معنی دل تنگ شد و بر خود حتم کرد که خون قلب را بریزد و روزی در مدرسه بزم اکثرت که تحصیل علوم میفرمود با خدمت در مطا لیس پویت و عرض کرد اگر کس خواهد زنده جاوید ماند پس کون زینت کند حکیم در جواب فرمود که بر کس خود را بگشود و میراند از زنده ماند و عرض حکیم از این سخن گشتن نفس و گذشتن از دنیا بود پس چون قصد گشتن قلب داشت چنان فهمید که شخص بیخود را بگشودن دهد و از حرکت برده با خود گشت که هیچ از آن بهتر نیست که قلب را قبل آورد و چون مراد از ای خون او بگشود جاودانه زنده ماند و شهنش فرصت نمود از پس در کج چند جمعی از نزد فرما گداز آپرینس بجزرت قلب آمدند و پیکر او از ده تن صنم بزدوی آوردند و صورت قلب را بر صنمی ساخته که خدای سیزدهم باشد تا مردم آنجا را بر پلش کند قلب فرمود تا آن هنگام که او بجان برزند و جان سفید در پوست نیندازد و خود بزبان سفید که علامت سرد است در پوشید و روز دیگر برای تماشای عزم بگردد که در پناهنده آن روز او وقت شمرده او لیمپاس صبیح خود را بیرون دروازه شهر برده با اسی رهوار باز داشت

در این وقت که مرثیه بر بازین پیکان دید آغاز خوشونت و غلظت کرد و چند از دست خونی بود سلوک باز نمود که قلب از وی نفرت کرده او را اطلاق گشت اسکندر نیز از این معنی از پدر برنجید و مادر را برده به بلده آپرینس رفت و روزی چند در آنجا بزیست و کار او لیمپاس را بنظم و نسق کرده باز آمد و هر چند پدر را از گرفتن زنهای مستعد منع کرد و گشت در میان اولاد ایشان همیشه نماز و مشاجره خواهد بود و مفیدتغیا و قلب با کلیا پیره بله و قلب مشغول بود تا آنگاه که خواست او را بجای کج خود در آورد پس بزنی طوکانه برآست و ایمان و اشراف مملکت را انجمن کرد و کلیا پیره را برای خود عهد بست بزکان انجمن پادشاه را تنبیت کرد و آتمن از میان برخاست و گشت انشاء الله پسری از این دشر بود خواهد آمد که زینت تاج و تخت خواهد بود این سخن بر اسکندر صعب افتاد و آتمن را بدشنام بر شمرد و تیغ بر کشیده بسوی او دوید و گشت ای بدشاد در آنجا که تو کوفی من فرزند قلب منم چه بعد از این از خواهرزاده تو پسری خواهد آورد و او صاحب تاج و تخت خواهد شد آتمن چون چنان دید از هم جان پرغاشش در آمد و برای حفظ خود با اسکندر در آویختن این کردار بر خاطر گشت که هم از باده گرانبار بود دشوار اشتهاده و شمشیر بر کشیده بدنبال اسکندر شافت و از غایت مستی نتوانست او را در یاد و ناکا بچرخن بروی در افتاد اسکندر چشم بر خاک کرده در راه با کوفه دید و سخت غضبناک شده روی با بزرگان مجلس کرد و به تضرع گشت اینست پادشاه یونان که با این کردار و آثار عزم تنجیر ایران دارد و میخورد بر ملک الملوک جهان غلبه جوید در ظل او آسوده باشید این بگفت و از مجلس بدر شد و از آن پس کلیا پیره صبیح قلب گشت پناهنده که یکی از اشراف سندن بود و در حضرت قلب سر یکی فوج خاصه داشت او لیمپاس مادر اسکندر از بزرگی گرفت و در میان او و آتمن پویه ساز معاد است و خصومت طراز بود در این وقت نایره صبح زیاده از پیش مشعل شد و هر روز پناهنده در خدمت قلب از آتمن شکایت مینمود و قلب سخنان او را بسمع قبول اصفا نمیزمود چه از سودای او با او لیمپاس خاطر بنجیده داشت و جانب آتمن را بر او ترجیح میداشت پناهنده از این معنی دل تنگ شد و بر خود حتم کرد که خون قلب را بریزد و روزی در مدرسه بزم اکثرت که تحصیل علوم میفرمود با خدمت در مطا لیس پویت و عرض کرد اگر کس خواهد زنده جاوید ماند پس کون زینت کند حکیم در جواب فرمود که بر کس خود را بگشود و میراند از زنده ماند و عرض حکیم از این سخن گشتن نفس و گذشتن از دنیا بود پس چون قصد گشتن قلب داشت چنان فهمید که شخص بیخود را بگشودن دهد و از حرکت برده با خود گشت که هیچ از آن بهتر نیست که قلب را قبل آورد و چون مراد از ای خون او بگشود جاودانه زنده ماند و شهنش فرصت نمود از پس در کج چند جمعی از نزد فرما گداز آپرینس بجزرت قلب آمدند و پیکر او از ده تن صنم بزدوی آوردند و صورت قلب را بر صنمی ساخته که خدای سیزدهم باشد تا مردم آنجا را بر پلش کند قلب فرمود تا آن هنگام که او بجان برزند و جان سفید در پوست نیندازد و خود بزبان سفید که علامت سرد است در پوشید و روز دیگر برای تماشای عزم بگردد که در پناهنده آن روز او وقت شمرده او لیمپاس صبیح خود را بیرون دروازه شهر برده با اسی رهوار باز داشت

در این وقت که مرثیه بر بازین پیکان دید آغاز خوشونت و غلظت کرد و چند از دست خونی بود سلوک باز نمود که قلب از وی نفرت کرده او را اطلاق گشت اسکندر نیز از این معنی از پدر برنجید و مادر را برده به بلده آپرینس رفت و روزی چند در آنجا بزیست و کار او لیمپاس را بنظم و نسق کرده باز آمد و هر چند پدر را از گرفتن زنهای مستعد منع کرد و گشت در میان اولاد ایشان همیشه نماز و مشاجره خواهد بود و مفیدتغیا و قلب با کلیا پیره بله و قلب مشغول بود تا آنگاه که خواست او را بجای کج خود در آورد پس بزنی طوکانه برآست و ایمان و اشراف مملکت را انجمن کرد و کلیا پیره را برای خود عهد بست بزکان انجمن پادشاه را تنبیت کرد و آتمن از میان برخاست و گشت انشاء الله پسری از این دشر بود خواهد آمد که زینت تاج و تخت خواهد بود این سخن بر اسکندر صعب افتاد و آتمن را بدشنام بر شمرد و تیغ بر کشیده بسوی او دوید و گشت ای بدشاد در آنجا که تو کوفی من فرزند قلب منم چه بعد از این از خواهرزاده تو پسری خواهد آورد و او صاحب تاج و تخت خواهد شد آتمن چون چنان دید از هم جان پرغاشش در آمد و برای حفظ خود با اسکندر در آویختن این کردار بر خاطر گشت که هم از باده گرانبار بود دشوار اشتهاده و شمشیر بر کشیده بدنبال اسکندر شافت و از غایت مستی نتوانست او را در یاد و ناکا بچرخن بروی در افتاد اسکندر چشم بر خاک کرده در راه با کوفه دید و سخت غضبناک شده روی با بزرگان مجلس کرد و به تضرع گشت اینست پادشاه یونان که با این کردار و آثار عزم تنجیر ایران دارد و میخورد بر ملک الملوک جهان غلبه جوید در ظل او آسوده باشید این بگفت و از مجلس بدر شد و از آن پس کلیا پیره صبیح قلب گشت پناهنده که یکی از اشراف سندن بود و در حضرت قلب سر یکی فوج خاصه داشت او لیمپاس مادر اسکندر از بزرگی گرفت و در میان او و آتمن پویه ساز معاد است و خصومت طراز بود در این وقت نایره صبح زیاده از پیش مشعل شد و هر روز پناهنده در خدمت قلب از آتمن شکایت مینمود و قلب سخنان او را بسمع قبول اصفا نمیزمود چه از سودای او با او لیمپاس خاطر بنجیده داشت و جانب آتمن را بر او ترجیح میداشت پناهنده از این معنی دل تنگ شد و بر خود حتم کرد که خون قلب را بریزد و روزی در مدرسه بزم اکثرت که تحصیل علوم میفرمود با خدمت در مطا لیس پویت و عرض کرد اگر کس خواهد زنده جاوید ماند پس کون زینت کند حکیم در جواب فرمود که بر کس خود را بگشود و میراند از زنده ماند و عرض حکیم از این سخن گشتن نفس و گذشتن از دنیا بود پس چون قصد گشتن قلب داشت چنان فهمید که شخص بیخود را بگشودن دهد و از حرکت برده با خود گشت که هیچ از آن بهتر نیست که قلب را قبل آورد و چون مراد از ای خون او بگشود جاودانه زنده ماند و شهنش فرصت نمود از پس در کج چند جمعی از نزد فرما گداز آپرینس بجزرت قلب آمدند و پیکر او از ده تن صنم بزدوی آوردند و صورت قلب را بر صنمی ساخته که خدای سیزدهم باشد تا مردم آنجا را بر پلش کند قلب فرمود تا آن هنگام که او بجان برزند و جان سفید در پوست نیندازد و خود بزبان سفید که علامت سرد است در پوشید و روز دیگر برای تماشای عزم بگردد که در پناهنده آن روز او وقت شمرده او لیمپاس صبیح خود را بیرون دروازه شهر برده با اسی رهوار باز داشت

وقایع بعد از بسط آدم تا هجرت

در دست میداشند که سران نامه ضلعتی بود تا اگر بادشمن دست و گریبان شوند کار سنان تواند کرد و هر تن سپه
 که طول آن چهار پا و عرضش دو پا و نیم بود از پس پشتی او بگنیشد و یک نیزه که چارده پا طول داشت هم با خود حمل نمید
 و بدین قانون شان نزد هفت دیگر از قشای ایشان می ایستاد و اگر کار بضرورت میرسد هر هفت که ششزار مرد بود
 رو او بودی که شانزده هزار شود علی بکله اسکندر سپاه خود را بدین قانون بیاراست و حکم داد که هنگام یورش چون
 از قتل گو سنک در اندازند هر گاه زمین را سبنا شد که چکسوی گریزند بروی در افشند و سپرهای خویش را بر سر
 خود نهند تا آن سنک پارما بر سر سپرهای آهین بگذرد و کسب آسب نماید سپاهیان بر حسب فرمان عمل کرده
 بدان جبال شامخ برآمدند و بدان قبایل غلبه شدند و جمعی کثیر را از انجا مقتول ساختند و هر زرومان که داشتند بجا رست
 بر کفشد و بقیه السیف را که بر زمینها در آورده اند از پس این شمع بعضی اسکندر رسید که بعضی از قبایل که در
 رودخانه تون سکون دارند در کد استن خراج و پذیرفتن فرمان گرانی میکنند از انجا با ابطال لشکر تا کجا رود و
 آمد و از آب عبور کرده آمد مردم سرکش را که شمالی بکمال داد در این جنگ کام خیر قتل اسکندر را در ممالک یونان کشته
 ساختند و مردم جهان دانستند او را در کنار رود تون کشته اند و از این روی در هر جمله و مدینه شوق برخواست
 مردم شهر طبرس بعد از استماع این خبر دو تن از سنا دیدرگاه اسکندر اگر قبضه میدان شهر کشیدند و کشند چون
 این خبر معروض رای اسکندر افتاد از کنار تون تا ارض طبرس را که یکصد و پنجاه فرسنگ مسافت بود دو روزه
 روزه در نور دید و مردم طبرس چون خبر ورود لشکر سپاه شنیدند هرگز باور نداشتند که اسکندر تواند از آن راه
 بدین سرعت بپیاید چون معلوم شد که حضرت اوست ربی عظیم در دلها افتاد و از بلاد و امصاری که قریب شهر طبرس بود
 بیچکس را آن جلالت نبود که اعانت ایشان کند با مردم طبرس در غلبه خویش متخصن شدند و اسکندر فرمان داد
 تا با قهر و غلبه آن قلعه را استخر نمودند و چند ساعت مردان و زنان و اطفال بسیار را همی قتل کردند از میان مردمی
 که او را پند زینا میدند و شاعری ستوده کفار بودند و از بدو حال مداحی اسکندر پیشه داشت امان باقی پس
 از قتل سکنه تجرینا کنگه حکم رهت و تمامت صورت بود آن شهر را ویران نمودند پس از حکم قتل کردن مردمی
 در زاویه محظنی شده خود را از کشتن رانده بود اسیر کردند و باز زرومان آن مردم بر قانون لشکریان قسمت نمودند
 و چهار صد و چهل طایفه که در این روز کار بر بلا بخت دوست دنیا زرفالین است بر خزان اسکندر افتاد و
 از این بلا که بر مردم طبرس افتاد شد امانی یونان چنان خوفناک شدند که دیگر احدی هوای مخالفت اسکندر را در

در این جنگ که در سال ۳۳۰ پیش از میلاد مسیح بود اسکندر در نبرد ایزد پناه که در آنجا کشته شد و در آنجا که او را دفن کردند و در آنجا که او را دفن کردند

جلوه نداد

جنگ اسکندر با سپاه دارا پنجم را در دو سبت و ششاد سال بعد از بسط آدم بود
 چون بگنند در از کار طبرس پرداخت و خبر جلوس و شایع افتاد در آنکه در این وقت ملک الملوک ایران بود کس نزد
 او فرستاده طلب خراج کرد و اسکندر فرستاده او را خوار کرده از پیش برانند چنانکه در قصه داراندا گوشت پنجاه
 برانست که جنگ بزرگ پیش است بهمت بلند داشت و کمر برای تخییر مملکت آسیا بست و لشکر بان خویش را پیش
 حکم داد تا اعداد این سفر کنند و از تمامت ممالک یونان سی هزار تن پیاده و پنجاه هزار سواره جهنمیا فرود و از آنجا
 میزدند هزاران مملکت تا کا دونه بودند و فرموده از زیاده از یکماه تدارک آرزو نموده و ملوفه کنند انگاه آنطنی با ظفر را

در این جنگ که در سال ۳۳۰ پیش از میلاد مسیح بود اسکندر در نبرد ایزد پناه که در آنجا کشته شد و در آنجا که او را دفن کردند و در آنجا که او را دفن کردند

وقایع بعد از مهبط آدم تا هجرت

پس بر کشیده بر آورد تا بر سر اسکندر فرود آرد پادشاه یونان مبادرت کرده نیزه که در دست داشت چنان در پیش
 بنظر پائین فرود برد که در حال جان سپردن سانسین چون چنان دید بخونخواهی برادر اسب برانگشت و چون غضب
 کرده با اسکندر در او کشت و آن کز گران که در دست داشت بر سر او فرود آورد چنانکه خود اسکندر را در زمین
 زخمی مگر بر سر او زد و همچنان از وی در گذشت دیگر باره آن کز را که چون کوه پاره بود حواله بر اسکندر نمود که پیش
 از خاصه کان اسکندر بود پادشاه یونان را در دمان اثر داند لاجرم با شمشیر آخته از شای رسامین تاخت
 و از آن پیش که آسبی با اسکندر رساند او را از اسب در انداخت با بچه سپاه یونان چون دیدند که اسکندر از
 کمال غیرت کینه مصاف میداد شرمسار شده یکبار از جا بجنبیدند و بنظام فاکنگسن که از این پیش نرگور شد
 بجنگ در آمدند و لشکر ایران از ابریت گردید نخستین سپاه کوزدنبال ایشان پایدا شکسته شدند و راه فرا
 پیش گرفتند جمعی از مردم قرق که در میان سپاه ایران بودند بعد از ابریت ایرانیان بر سر پشته بر آمدند
 و کس نزد اسکندر فرستادند که ما از مردم یونانیم رو با شما اگر ما را امان دهی اسکندر فرمود هرگز آنکس را که برین شیخ گشت
 زینهار نخواهم داد و با جمعی از لشکریان بسوی آن پشته اسب برانگشت انجماعت چون چنان دیدند ناچار بجنگ در آمده
 بر سپاه اسکندر تیر باریدن گرفتند از میان اسب اسکندر نیز بجنگ در افتاد و جان بداد و حضرتش همچنان دست
 باز داشت تا آن جملور اسپرود سیکر نموده عرضه بلاک و در اساحت در این مصاف پست هزار تن پیاده و دویز
 تن سواره از سپاه ایران متعول گشت و از یونانیان پنجاه و پنج تن پیاده و شصت تن سواره نابود شد و از این ظفر هربت
 و بلد که در آن اراضی بود بحدی تصرف اسکندر آمد و بلده تروئیس که شهری عظیم بود تحت فرمان آمد و اسکندر بدان شهر
 در آمده معبدی برای خواجه ترتیبیان نمود مع القصد بعد از این جنگ تمنن فرار کرده بشهر آفینس در آمد و در آن
 بلده متحصن گشت اسکندر چون خبر او را بدانت بر اثر او شتافت و کرد افسس را فرو گرفت تمنن آغاز جلاست
 نموده با اسکندر چندین مصاف داد و هم عاقبت چهاره کشته از آن حربگاه بگریخت و بشهر بلنگزنش در آمد
 اسکندر از پس او آفینس را گرفت و کار انجار انظم و نسق کرده عالمی از خود بجاکشت و از دنبال بمن شتافته بر
 بلنگزنش آمد بمن باز با شاق آن مردم که با خود داشت جنگ در انداخت و غایت مردی و مردانگی را بطور سبب
 و چون بحث موافق نداشت روی ظفر نید در جنگ هربت شد و بلده بلنگزنش نیز منخر اسکندر گشت و تمامت حکام
 و فرما گذاران آن نواحی که از جانب دار منصوب بودند تحت فرمان او شدند در این وقت اسکندر از زشت و
 زپای سپاه خویش باز پرسى بشرف فرمود و خرابی بر کس را مرتت کرد و هر یک نودا بود و در حضرت انصاف داد
 تا روزی چند در خانه خویش بغرائع بال پاماید از این مرد بانی لشکریان خدمت او را چون طاعت یزدان و حب
 شمرند و اسکندر چون این کار را بداحت لشکر خویش را کوچ داده عزیمت بلده پزگان نمود و معبران بر کوه بسیار
 حش بود که بیشتر وقت از جانب جنوب مصری ماصف میوزید و کوزدنگانرا عرضه بلاک میساحت چون اسکندر از کجا
 با آسب بگذشت اینمى را از فضل یزدانی دانسته بغالی نیکو شمرد و با سلامت بلده پزگان در آمد و بعضی از
 لشکریان را از راه دیگر بدانجا طلب داشت و از انجا بار ارضی فرقه تاخته وارد شهر توزیدیم گشت در انجا بعض
 اسکندر رسانیدند که از این پیش درین شهر فرما گذاری بود که او را آغاز و نسیس میکنند روزی بو مراده خود سوار بود

دعای مصاف اسکندر و یونانیان
 در این مصاف اسکندر فرمود
 ای خداوند منم که در این مصاف
 من را از یونانیان برتری دادی
 و مرا از دشمنان من برتری دادی
 ای خداوند منم که در این مصاف
 من را از یونانیان برتری دادی
 و مرا از دشمنان من برتری دادی

اسکندر از این مصاف
 در این مصاف اسکندر فرمود
 ای خداوند منم که در این مصاف
 من را از یونانیان برتری دادی
 و مرا از دشمنان من برتری دادی
 ای خداوند منم که در این مصاف
 من را از یونانیان برتری دادی
 و مرا از دشمنان من برتری دادی

قاری کس با نواز زود بها
 مولانا محمد ادریس قاری
 مالکین مولانا

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

تاریخ جهان
جلد اول
کتاب اول
تاریخ التواریخ

در میان خزانه را گرفته که بی چند بدن برزد و آن بسنگ کام که در حشا از ایجان بر می بست گشت بر کس این که از این رشته بر کشید
مالکت آسار استخر کند و صاحب تاج و افسر شود اسکندر فرمود تا آن طباب را حاضر ساختند و چنانکه از اتهام فرمود ثبوت است
آن که را برکشید پس در اندیشه رفت که مبادا لشکریان از نصرت وی بباکت آسار ناپوس شوند بفرمود ثمیسری آوردند
و مثل حقد آن طباب را با پیش بر تبه نمود و کشت این نیز نومی از کثورت و بیم در آن شب بر می تراکم گشت و در مدو برق نمود
بارانی شدت بارید لشکر اسکندر این آثار از عقل آن خود شدند و علامت نغمه داشتند و این سخن در حکمت یوروپ شکل
شد که بر که از شکی خلاص شود که بندگه فارسیس گشته است مع القضا اسکندر در قوز دیم سپاه خویش را با زوسمان کرده پس
بلده پلینیا کوچ داد و بلاد و امصاری که در بجزر سپاه اسکندر بجزی تحت فرمان اسکندر در آمد و دست فرما گذاران دان
از آنجا که گشته چون حاکم ظاهر است از لشکر کشی ملک یونان آگهی یافت بدان سر شد که با مردم خویش از آن بلده فرار
کنند این معنی را به عرض اسکندر رسانیدند پادشاه یونان با خویشی از ابطال رجال بهستمال تمام بدان سوی تا شن کرد و گنگا
بشهر طارس در آمد و آن بلده را استخر ساخته حاکم و رعیت را از اذالطاف و اشتقاق خویش امیدوار ساخت و ایشان نیز بر محن
طاعت فرو کرد و از آن گرم تا شن حرارتی بنهایت در فراج اسکندر متولی شد که در صین ورود بشهری خستیا خود را
برود خانه بندنش در انداخت و برودت آن اب مورث مرضه و صعب گشت چنانکه هم هلاک وی بود آن اطبا که ملازم
رکاب بودند بجز خویش اعتراف کرده دست از معالجه باز داشتند در این وقت فلیب که نیز یکی از اطبا بود قدم پیش گذاشت
معرض داشت که من این خدمت بپایان برم و پادشاه را از این مرض معالجه کنم و بر تپ عقاقر و معاصین پرداختن باز قیقا
چون معلوم کرد که فلیب معالجه اسکندر پرداخته نامه بجمرت او فرستاد که فلیب از دوستان اداراست و در زمان آریو
زری گرفته که چون فرصت بدست کند ترا سموم نماید اسکندر نامه پارینار در زیر بالین نهاده این را از او پوشیده
داشت و چون فلیب با کانه دو اینزد وی آمد آن نامه را از زیر بالین بر آورده با و داد و کانه دو را بر گرفته
با توانی پاشا مید و با فلیب فرمود که من از سخن خیر در حق تو بدگمان نشوم و این مخالفت را محض مبارات و معاد است
دادم و از هر دو ای فلیب روز تا روز به بوی حاصل نمود تا آن مرض بکلی زایل شد و در این وقت بعضی اورسانند که
دو تن از سرهنگان سپاه که در کیمپوننت سکون داشتند با گروهی از سپاه دارا دو چار شده جنگ در پیوستند و بجای گشتند

۵۲۸۰

جنگانی که با سپاه دارا پنجم روزه است و بیست و هشتاد سال بعد از بسبوط آدم بود

کیمپوننت

بعد از آنکه سپاه ایران در غر آگینس گشته شد و اسکندر بلاد و امصاری که در آن نواحی بود متخر نموده بشهر استین
آمد و آن بلده در طرف شمال و مشرق دریای آقی دیگر بود و از آن سوی دارا که در حوالی آگینس لشکر گاه داشت چون پنجم
بشنید ساز لشکر کرده از رودخانه پاریس که قریب به آگینس بود عبور فرمود و بجای سپاه اسکندر را که تکیان گشت
بود لشکر گاه ساخت و پیرامون مردم خود را سنکری استوار بر آورد و اسکندر بر کمان داشت که در چنین
جلاوت کند و چون این معنی معلوم شد و آد سپاه را حاضر کرد و با ایشان گفت که لشکر دارا همان است که با شما مصاف دادند و شما
در جنگ آزمودید و اگر پادشاه ایران از آبادلی جنگ بود در کیزکای میث متخصن نمیکست همانا از هم لشکر یونان محصور شده
کنون دل قوی کنید و با نظام فانتگس بدیشان مصاف دهید که کار بر مرد خواهد رفت با بجملا انب از دو لشکر طلایه
بر رنده تا با داد دیده بانی کردند و صبحگاه ساز جنگ طراز گشت و اسکندر حکم داد تا میسر از جهت که بسیار علی مسافت کنند

لشکر گاه
کیمپوننت

سنگ

وقایع بعد از بسط آدم تا هجرت

و میره بر جانب دریا باشند و پارتی را بر میره کاشت و قرارین را که یکی از سرهنگان نامور بود برای مینه معین کرد
 و یکا نو سپار پارتی را فرمود تا قراول لشکر باشد پس کونیه بی کن ربحر اسپردن گرفتند و از انوی چون لشکرگاه بود
 فراخانی داشت فرمود تا پست هزارتن پیاده و سیزده هزار سواره از آن تنگنای پرون شده بسوی ماسون شدند
 و پست هزارتن از سپاهیان را بر سر راه مینه لشکر اسکندر کاشت و سی هزارتن از مردم یونانرا که سالهای فراوان
 خدمتگذار حضرت دارا بودند در قلب لشکر جای داد و هشت هزارتن از مردم ایرانرا از زمین و بسیار ایشان نامور
 داشت چون سپاه بسیار وسعت و قوت اندک بود فرمود تا لشکریان از حای یکدیگر ایستاده باشند و آن
 سواران که از یکی جا از لشکرگاه بدر شده بودند حکم داد تا یک نیمه از جانب مینه و نیمی دیگر بطرف میره قرار گیرند
 چون این نظام برادر هم از کرده پشیمان شده فرمود آنگونه را که بسوی میره بودند بجانب مینه شوند و خود بر قراول
 سلاطین ایران در قلب سپاه جای گرفت اسکندر چون غنای ایرانرا از جانب مینه دید از میره لشکر خود که در برابر
 ایشان بود تیر رسید سواره طسالیار با عانت پارتی بسوی میره فرستاد و از قلب سپاه جمعی را بجانب مینه فرستاد
 کرد که آن پست هزارتن مردم ایرانرا که بد انوی بودند دفع کنند و از انوی که قلب سپاه از قوت مردم ضعیف
 نشود حکم داد که باستعمال تمام جنگ در انداخته و بسیره سپاه ایرانرا در بسم گشته باز قلب لشکر محبت کنند چون
 از کار نظم و نسق سپاه پرداخت فرمود تا ابطال رجال بجنگ درآمدند و خود با مردان مینه بر سر میره سپاه دارا
 تا حین کرد و آثار جلالت و مردانکی بطور رسانیده بطعن و ضرب تمام یک نیمه سپاه دارا را از بریت کرد و از دنبال
 ایشان همی تا حته انجمت را از رودخانه پارتین در گذرانید و جمعی از لشکر دارا با داد بهر میت شدگان خود آب
 در آب انداخته در آن تنگنای اسکندر درآ و بخت شد و جمعی کثیر از مردم یونانرا مقتول ساختند از جمله یکصد و شصت تن
 از اشراف و اعیان ماکا دونه عرضه بلاک گشت چون آن پیادگان که در قلب لشکر اسکندر جای داشتند این
 پانصد از جای جنبیده اطراف لشکر دارا را که با عانت مردم خود آمده بودند فرو گرفتند و ایشانرا در سنگسار
 ساخته بعضی قتل در آوردند مینه لشکر دارا که در برابر پارتیها مصاف میدادند چون از کشتن بختن لشکر ایران
 یافتند بهت اسکندر و سپاه او ایشانرا فرو گرفت چنانکه دیگر تاب در نک نیاوردند و پشت با جنگ داده
 روی بفراخند و سواره طسالیانرا از دنبال ایشان همی تا خشد و مردم مرکب بنجاک راه انداختند چون
 راه عبور شک بود بهر میت شدگان پای بر زبریم نهاده میگردیدند و یکدیگر را پی سپر میافشند جمعی کثیر بدین سبب
 پایمال اجل گشت دارا چون کار بسیکون دید بر عتراده سوار شده راه فرار پیش گرفت و چون لختی راه به پیود
 بسبب فرزند و شیب زمین طی طریق با عتراده محال نمود ناچار از عتراده فرود شده بر آبسی تیز تک برآمد
 و کشتار زور عیان باز کشید و در آن روز مگاهکان دارا و زبر پوشی از وی که با جوا بر گرانها مرض بود در جم
 مالک شترقی تمام داشت بدست اسکندر اقماع تقصه بعد از کشتن دارا اسکندر گروهی از مردان مبارز کرد
 از دنبال او تا حین گرفت و روز دیگر برادر رسید برادر دارا که آقسا ظیرین نام داشت بحث بر سر بنجاک
 گشت شیخ بر کشیده با شقاق برادر و لشکریان با اسکندر درآ و بحث و دیگر باره جنگی بزرگ در پوست از رود
 مردان بگوشیدند و از کشته پشته ساختند اسبهای عتراد را از آن شورش رسیده بی اختیار با عتراد ای جنگی بسوی

و از آنکه در این جنگ
 و از آنکه در این جنگ
 و از آنکه در این جنگ

و از آنکه در این جنگ
 و از آنکه در این جنگ
 و از آنکه در این جنگ

و از آنکه در این جنگ
 و از آنکه در این جنگ
 و از آنکه در این جنگ

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

پایان برکنده شدند و اسکندر را نیز در آن کبر و در زخمی مگر بران رسید و همچنان از پای نشست تا لشکر از راه برگشت و خلق کثیر را با شیخ بگذرید در این جنگ شست و گینارتن پیاده و هزارتن سواره از سپاه ایران مقتول گشت و چهل هزارتن زنده اسیر و دستگیر شد و از لشکر اسکندر سیصدتن پیاده و صد و پنجاهتن سواره بمعرض هلاک آمد و در دارا که سینه‌ی قنبر نام داشت با زنان و دختران اسیر و دستگیر شدند و با اینکه اسکندر در تن شباب بود و ایشان مانده آفتاب چون از غاغان ملک الملوک بود و چشم طمع در ایشان میخواست و حکم داد تا اعدای از سپاهیان پیران انجاعت جور بخشند و جز با امکان که محرم ایشانند مراد و نفرمانند خود برایشی خاطر پر دیکان کرتی با خدمتدار دارا که از صد و طمع و طلب پروین بود پیوست و او را دلجوئی کرده بخود عهد بست که من بعد ابواب طاق است سد و باشد و فرمائی به پارمیا فرستاد که ما کرتی بزردیک مادر در اسید هم از آن پس حکم دادیم تا کس صفت صبا و ملاحظت دختران و زنان دارا را نزد ما نماند تا ما با دوسار شیطانی که فرار همو اجس نفسانی شویم و چندتن از لشکر یونان که با زنان مردم ایران در آویخته بود در آشوبه بودند طلب داشت و فرمود تا جل را با شمشیر کفر داد مع الفقه در ابا معدودی از مردم خود در آن حرکتی که با بران زمین در کربت و اسکندر بعد از آن غر بلا و انصار آن اراضی را بجهت تعرف آورد و کار جل را بنظم و نسق کرده در بر شهر و بلد فاکمی از جانب خویش منصوب داشت

در این کتاب تاریخ اسکندر در این کتاب
 تاریخ اسکندر در این کتاب
 تاریخ اسکندر در این کتاب

فصل اسکندر بشهر طرای و پست المقدس خنجر آورد و دست و پستاد سال بعد از بیروت آدم تم بود
 از این پیش در بدو قصد دولت کبرج و حدیث شهر طرای مرقوم افاد که در ایام شام از سه سوی محیط زمین طرای بود چنانکه ابتدا نصف میل زمین از ارض طرای بخشی اتصال داشت و بعد از لشکر کشی بخت نصیب انسوی مردم طرای زمین را خرد کرده با آب دریا اتصال دادند بدانکه زمین طرای جزیره گشت و آب دریا از چهار جانب آن افزون گشت در اینوقت که اسکندر در اربل شکست بفرم تیغ شهر طرای که آنرا طیرنس نیز گویند میان بست و از سوی شرقی دریا آق و نیکیز بکنار آن شهر آمد اگر چه مردم در تحت فرمان دارا بودند اما چون فلبه بکنند در امید انشد رسولان چرب زبان با تحت و هدایای بسیار بفرستاد و فرستادند و اظهار عقیدت و چاکری نمودند تا پادشاه یونان ایشان را بحال خود گذارد و از آنجا باز بندد اسکندر با فرستادگان مردم طرای فرمود که شهر طیرنس جانی با صفاست و بیست دو هزار و چهار صد سال است که روزگار و روز آبادی آن افزوده و ما را برای تماشا از عبور بدانجا که زیست روزی چند آن بلده را محظوظ حال خواهم ساخت رسولان اهل طرای زمین خدمت بوسیده مرجهت کردند و چون خبر ورود اسکندر را به بزرگان شهر رسانیدند ایشان گفتند که این رأی ناصواب باشد چه بعد از ورود لشکر اسکندر بدین شهر از مرد و مالی ثری نخواهد ماند لاجرم ما چند آنکه تو اینم حفظ خویش خواهم کرد و دست خود را بچنگ دشمن نخواهم گذاشت این گفتند و طرق و شوارع را از چهار جانب بروی اسکندر رسد و در غنوم چشم بر اسکندر مستولی شد و در تیغ آن شهر کجیت گشت و پیرامون شهر طرای را احاطه نموده مردم آن بلده و اهل آنجا انداخت در اینوقت در حضرت او معروض داشتند که مردم یونان و بزرگان شورشخانه آیین با دارا پیمان حکم کرده اند که ملازم خدمت او باشند و بفرستاد مصاف دهند انجمنی بیس در غربت اسکندر سستی نیندخت و فرمود تا شهر طرای را مستخراف از مذنبالی کاری نمود و بیست ماه تمام در کنار آن شهر نشست تا قبحه را

۵۲۸۰
 در این کتاب

در این کتاب تاریخ اسکندر
 تاریخ اسکندر در این کتاب
 تاریخ اسکندر در این کتاب

وقایع بعد از بسط آدم ما بجزرت

فرمان داد تا لشکر بانی سکن و خاک آباب دریا ریخته و آتزمین را که اهل طرای آباب برده بودند دیگر باره با خاک
 انباشت کرد و لشکر را از کنار بحر زمین طرای کشید اهل طرای کسی بدولت گریخت فرستاده از ایشان یاوری حسبت
 و چون مردم گریخت چنانکه مذکور شد در این وقت متهور سپاه آفا ساکل بودند اعانت ایشان توانستند که در لاجرم آبا
 طرای از قحط نماند و بلای غلا درواز ما بکشوند و لشکر اسکندر بدان بلده در آمده بر حسب فرمان دست تغلب و غارت
 بر آوردند و انجاعت را بکیفر نافرمانی مکافات عمل در کنار نهادند انگاه کتب یونان عزم تنخیر بیت المقدس فرمود
 چه آن زمان که مشول محاصره طرای بود بنی اسرائیل لشکر او را به آذوقه و علوفه مدد کردند و در سپاه اسکندر را
 خورش کار بصورت میرفت و چند آنکه اسکندر به بلاد و امصار آل اسرائیل که قریب بطرای بود حکم فرستاد که حمل فلفل
 خوردنی بشکر گاه دهند میفند نیفا دو عمال دارا فرستادگان او را از پیش براندند لاجرم اسکندر خشم و کین
 فراوان بسوی بیت المقدس آتش کرد و کنار آن بلده را لشکر گاه ساخت آل اسرائیل دروازه را را مسدود
 کرده محصور شدند چون روزی چند برآمد کار برایشان مگن شد و بشت انجاعت را فرود گشت بداندند که هر روز
 پادشاه یونان آن شهر را استخر کند مانند مردم طرای عرضه هلاک و دمار خواهد بود در این وقت یهود که اورا مضمون صدیق
 یما میدند و نسب با یهوشع کا بن دشت یهوشع مردی صالح بود که اورا با دوتن که کذب دعوی نبوتت داشتند مختصر
 در آتش انداخت آن دوتن بسوختند و یهوشع بسلامت از آتش برآمد و از آنجا که کویند تر و شکست با یهوشع شود
 پنجم آن دوتن کاذب مقداری از گوشه خانه یهوشع نیز سوخته شد و این واقعه بعد از حرق اصحاب دانیال
 بود چنانکه مذکور گشت با بکل عدو با بنی اسرائیل گشت که دروازه بکشاید و مرا رخصت دهد تا بطلب شفاعت نزد
 اسکندر شوم اگر مرا گشتن فرماید در راه خدا سهل باشد و اگر نه شمار از این مملکت برانم مردم سخن اورا صوب شمرده
 اجازه دادند که نزد اسکندر شود پس یهود که در این وقت رئیس خدمت بیت المقدس بودند از بیت المقدس بیرون شده بشکر گاه
 اسکندر آمد و رخصت با حاصل کرده بخدمت او شام اسکندر چون چشمش بر عدد افتاد از جای خویش جستن کرده
 او را در کنار خویش بنشاند و عظیم محترم بداشت یهود از حضرت وی خواهر ایم بنی اسرائیل رسالت نمود اسکندر فرمود
 که با سه شرط مشول ترا با جابت مقرون دارم نخست آنکه بنی اسرائیل خراج مملکت خویش را به سه سال انفاذ در گاه
 دارند دوم آنکه هر فرزند زیر نه اس سال در خانه کاتبان و خدمت بیت المقدس شود نام او را اسکندر گذارند
 و شرط سیم آنست که بنی اسرائیل غلبه مراد سلطنت تاریخ امور گذارند و این هر سه شرط را عدد پذیرفت و بنی اسرائیل
 غلبه اسکندر را بردار و مملکت ایران تاریخ کردند چنانکه تا کنون در میان ایشان باقی است و در این بشکام که برآید
 دوست و شصت سال از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله میگذرد و دو هزار و یکصد و پنجاه و پنج سال شمسی هجرت بنی اسرائیل
 تاریخ اسکندر است مع القصر بعد از آنکه عدد از نزد اسکندر بیرون شد اجماع در گاه معروض داشتند که سب
 چه بود که یهود در این حضرت چندین عظمت و شرف خواست پذیرفته آمد اسکندر فرمود که هر گاه من بکنی شدم در پیش روی
 سپاه خویش سواری می شایه میگردم که بجانب خیم میسرود این علامت شیخ بود و بر گران سوار را نشا ختم این زمان
 که یهود در ملاقات کردم نمایان او را بی زیاده و نقصان چون آن سوار دیدم از این روی از فرمان او گذر نمودم
 تا یهود چون وارد بیت المقدس گشت فرود عجز رسانید و پیشانی باقی با تقصام بعضی از مصنفات سلیمان علیه السلام است

و اسکندر در این وقت

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

اسکندر فرستاد و آن کتب را پادشاه یونان نزد یک رساله‌ها لیس نهاد داشت و در سطوح آن کلمات را بزبان یونانی
ترجمه کرده بطالع آن از علوم حکمت و طب بهره تمام حاصل کرد که در سال قبل از ورود او به بیت المقدس
عزرا علیه السلام از جهان فانی بجهان جاودانی ولادت فرمود اما اسکندر چون از کار بیت المقدس پرده احوش غریبه
تجربه فرمود سنبلاط جورانی که در ذیل قصه عزرا علیه السلام شرح حالش مرقوم شد با همی از بزرگان قبایل بر سر راه
اسکندر آمد و زمین خدمت بوسیده و درخواست نمود که چون پادشاه یونان تجزیه مملکت مصر فرماید اجازت دهد تا ایشان
در ارض اسکندریه بنیانی مانند بیت المقدس بر آورند و در آن بیت الهی یکایم بکند اسکندر ایشان را خست داد
و چون ارض مصر را بگرفت این جماعت در آنجا مسجد اقصی برای خود بنیان نهادند اکنون بر سر سخن رویم چون بکند
از بیت المقدس کوچ داد و در ارضی شام را بخت فرمان کرد که در مصر تاخته نخستین بر مرطبه قار آمد و در آن شهر
با طیس نام مردی از جانب دار حکومت داشت چون خبر ورود لشکر پیکان را اصفا فرمود حکم داد تا مردم فراموش
شده بگراست قلعه و باره مشغول شدند و اسکندر فرمود تا لشکریان بدان بلده تاختن برده با قهر و غلبه آن شهر را بگرفتند
و بکلم اسکندر مردم را بگرفتند فراموشی قتل کردند چنانکه بیشتر از خلق آن شهر مقتول گشت
جلوس اسکندر در مصر پنجاه و دو سیت و بیشتاد سال بعد از سقوط آدم تم بود

فارسه و یونانی
در ایام اسکندر
بیت المقدس را
بگرفتند

۵۲۸۰

چون خبر تخریب قار را بمصر رسید مردم از بیم جان و نفرت از تعدی دارایی منازعه بخدمت اسکندر شتافتند پادشاه
رضادادند و ملک یونان بی زحمت جنگ وارد مصر گشت و چون در مملکت مصر استیلا یافت در کنار رود نیل بنیان
شهر اسکندریه فرمود و در و تصور آنرا با تمام بود و منارهای بلند بدان قانون که ذوالقرنین را بگردانده بود
بر آورد و بصواب دید حکم که شهرم را کباب بودند آینه چند بر سر آن منارها نصب کرد که در ورود لشکر پیکان گشته
اعداد از مسافت بعیده از آن آینهها پدیدار میگشت و چون آن بلده در کنار آفتاب و دیگر رود نیل بود از غرور
گشتمای بازرگانی در زمانی اندک آبادان گشت چنانکه در این روزگار نیز بدان نام و نشان باقیست و
بریکسوی آن شهر که بسیارانی وسیع و خطرناک بود معبدی بنام چوبه ترا بر آورد و با سران سپاه بزیارت آن بنا
شتافتند هر کس عبودیت بپایان برد و از انجام رجعت کرده کار مصر را بنظم و نسق فرمود و از جانب خود کعبه
برگاشت آنگاه از مصر کوچ داده دیگر باره بشهر طرای آمد و ساز و برگ لشکر را بکمال مهیا ساخت تا با دراز
مصاف دهد و مملکت ایران را یکبار فرود کسب در این وقت از نزد بزرگان شورتخانه آئین چند تن رسول پر
زبان در رسید و در حضرت اسکندر پیشانی بر خاک نهادند درخواست نمودند که پادشاه آن مردم که در پیشانی
با در آشنائی انگیزه بودند در کدر و عصیان ایشان از اندیده انکار و اسکندر بطمس بزرگان شورتخانه را با جا
مفردن داشت و بر جرایم گناه کاران رقم نمود که بشید و مردم آئین را امیدوار ساخت

سین

۵۲۸۰

فهر را با پنجاه و دو سیت و بیشتاد سال بعد از سقوط آدم تم بود
ابانجیس از جمله حکمای بزرگوار است و او را در فنون حکمت جودت خاطر و سورت ذکا حاصل بودی و طالبان علم را
با شوق ضمیر فروغ بخشیدی چنانکه در مملکت یونان بلند آوازه گشت و کسب فضائل از کلمات ارسطو طالیس نیز نمود
و از شاگردان او محسوب بود و بعضی از مصنوعات ارسطو طالیس را شرح و ترمیم کرده از جمله باره بر میاسن که عبارتست

ابانجیس
در ایام اسکندر
بیت المقدس را
بگرفتند

اندر

وقایع بعد از سهبوط آدم تا هجرت

از مباحث الفاظ در علم منطق تجزی نویسه و اکنون آن کتاب در میان مردم بد نیست
جنگ تیم بکنند در غلبه ایران پنجاه و دو است و ششاد و کسال بعد از سهبوط آدم بود

۵۲۸۱

تاریخ

چون اسکندر در شهر طرای تخمیر لشکر و اعداد سپاه فرمود بعزم رزم دارا کوچ داده از دجله فرات عبور نمود
و در دغان بنگش گشت و چون معلوم کرد که دارا در ارض آذربایجان لشکرگاه ساخته و یک لیان مرد سپاهی که عبارت
از دو گور باشد مژم رکاب است حکم داد تا چهار روز لشکر در دغان بنگش توقف نموده کار خود در نظام کردند
و از آنجا کوچ داده قریب بارض آذربایجان فرود شدند و در آنجا لشکرگاهی بقانون بر آورده کردند و آنرا سکری بنامیدند
میتن کردند آنگاه مردم پروتاوان و مریض را در لشکرگاه بجای گذاشته خود نیمه شبی با چهل هزار تن پیاده و هفت هزار تن
سواره بعزم جنگ دارا از آن جایگاه پروتاوان فرود آمدند و لشکرهای زیاد بر آذربایجانک و آلات حرب سپهر
بنوعی حمل کنند چون یک نیمه از آن مسافت که با دارا در میان داشت در نور دید تکی بزرگ دیدار گشت اسکندر
اسب بزد و بر تر آن تل برآمده لشکرگاه دارا را از آن سوی مشاهده نمود که چند اکتوز بصبر را گذر بود و مردم در آن
میگذشت اسکندر زمانی دیر بسی با خود می اندیشید که با آن سپاه اندک اگر بدیش آن تا شن کند از قانون خود
پرون است پس لشکرهای را فرمود تا در آنجا فرود شدند و صنادید سپاه را برای مشاهده حاضر ساخته و بنگش
برار است و هر کس نخعی گشت عاقبت پاریس که سردار بزرگ بود بر پای خاسته عرض کرد که صواب آنست که
چند تن مرد دلاور را لشکر پروتاوان شده بجانب ایشان نزدیک کند که رسم و روش انجاعت را با زاند و باز از
تا در میدان جنگ کار بر بصیرت بود این سخن در حضرت اسکندر رسیده اثما دو خود که از دیگر مردم ببرد
و دلاوری برتری داشت با چند تن از کزیدگان سپاه اسب بر جانند و نزدیک لشکر دارا رسیده از رسوم
و نظام ایشان و توقف حاصل کرد و باز آمده مردم را نوید فرمود و در سر بسنگان سپاه را با لطف و اشفاق
خسروانی مهیسا در اساحت فرمود آفتاب را در فراز آن کوه پاماسیند و فرود آید که جنگ در اندازند و از
آن سوی چون دارا از ورود لشکر دشمن آگاهی یافت صبحگاه صف بر کشید و چون سپاه ایران از آن زیاده بود
که در آن عرصه بر یک صف شونذ بفرمود کرده کرده از پس یکدیگر ایستادند و چنگی را بر دو بهره ساخت و خود
با پانزده هزار سوار جرار و شادگان و غلامان خاصه در قلب صف اول جای گرفت و چند که از لشکریوانان
در میان سپاه ایران بود فرمود تا در زمین و میره لشکرهای گرفتند و از ایمان ایران سرداران بزرگ بگریزید
و میره بگذاشت و با اینهمه سبب کثرت مردم و فرزندانی لشکر بدان نظام که لاتی بود موافق و موافق نیاید سواره و
پیاده با هم مختلط شدند و هر ادای جنگ از پیش روی سپاه بداشتند و غلغلهای که تو از اندر دنبال جای دادند
و لشکر ترکان را که مردم انگیز نیطنیا گویند و اهل عراق را که بکفر یا مانند با قبایل گیتی دوسیا بفرمان دارا
در مقصد همیشه ایستادند و حکم شد که چون سپاه اسکندر نزدیک شوند مجال دیدند که بشکرگاه در آیند و از
دنبال ایشان در آمده انجماعت را محصور دارند و از میان بر گیرند و لشکر دارا بر چهار بهره بودند بعضی
آلت حرب بیشتر بود و برخی را نیزه و کوهی با تبر زین بودند و جماعتی چوبهای کران در دست داشتند و آماده
قتال بودند اما سپاه دارا در اسنکری در اطراف بودند و از لشکر اسکندر بغایت پرسه ناک بودند خاصه انجماعت

تاریخ
اسکندر از آنجا کوچ داده قریب بارض آذربایجان فرود شدند و در آنجا لشکرگاهی بقانون بر آورده کردند و آنرا سکری بنامیدند
میتن کردند آنگاه مردم پروتاوان و مریض را در لشکرگاه بجای گذاشته خود نیمه شبی با چهل هزار تن پیاده و هفت هزار تن
سواره بعزم جنگ دارا از آن جایگاه پروتاوان فرود آمدند و لشکرهای زیاد بر آذربایجانک و آلات حرب سپهر
بنوعی حمل کنند چون یک نیمه از آن مسافت که با دارا در میان داشت در نور دید تکی بزرگ دیدار گشت اسکندر
اسب بزد و بر تر آن تل برآمده لشکرگاه دارا را از آن سوی مشاهده نمود که چند اکتوز بصبر را گذر بود و مردم در آن
میگذشت اسکندر زمانی دیر بسی با خود می اندیشید که با آن سپاه اندک اگر بدیش آن تا شن کند از قانون خود
پرون است پس لشکرهای را فرمود تا در آنجا فرود شدند و صنادید سپاه را برای مشاهده حاضر ساخته و بنگش
برار است و هر کس نخعی گشت عاقبت پاریس که سردار بزرگ بود بر پای خاسته عرض کرد که صواب آنست که
چند تن مرد دلاور را لشکر پروتاوان شده بجانب ایشان نزدیک کند که رسم و روش انجاعت را با زاند و باز از
تا در میدان جنگ کار بر بصیرت بود این سخن در حضرت اسکندر رسیده اثما دو خود که از دیگر مردم ببرد
و دلاوری برتری داشت با چند تن از کزیدگان سپاه اسب بر جانند و نزدیک لشکر دارا رسیده از رسوم
و نظام ایشان و توقف حاصل کرد و باز آمده مردم را نوید فرمود و در سر بسنگان سپاه را با لطف و اشفاق
خسروانی مهیسا در اساحت فرمود آفتاب را در فراز آن کوه پاماسیند و فرود آید که جنگ در اندازند و از
آن سوی چون دارا از ورود لشکر دشمن آگاهی یافت صبحگاه صف بر کشید و چون سپاه ایران از آن زیاده بود
که در آن عرصه بر یک صف شونذ بفرمود کرده کرده از پس یکدیگر ایستادند و چنگی را بر دو بهره ساخت و خود
با پانزده هزار سوار جرار و شادگان و غلامان خاصه در قلب صف اول جای گرفت و چند که از لشکریوانان
در میان سپاه ایران بود فرمود تا در زمین و میره لشکرهای گرفتند و از ایمان ایران سرداران بزرگ بگریزید
و میره بگذاشت و با اینهمه سبب کثرت مردم و فرزندانی لشکر بدان نظام که لاتی بود موافق و موافق نیاید سواره و
پیاده با هم مختلط شدند و هر ادای جنگ از پیش روی سپاه بداشتند و غلغلهای که تو از اندر دنبال جای دادند
و لشکر ترکان را که مردم انگیز نیطنیا گویند و اهل عراق را که بکفر یا مانند با قبایل گیتی دوسیا بفرمان دارا
در مقصد همیشه ایستادند و حکم شد که چون سپاه اسکندر نزدیک شوند مجال دیدند که بشکرگاه در آیند و از
دنبال ایشان در آمده انجماعت را محصور دارند و از میان بر گیرند و لشکر دارا بر چهار بهره بودند بعضی
آلت حرب بیشتر بود و برخی را نیزه و کوهی با تبر زین بودند و جماعتی چوبهای کران در دست داشتند و آماده
قتال بودند اما سپاه دارا در اسنکری در اطراف بودند و از لشکر اسکندر بغایت پرسه ناک بودند خاصه انجماعت

جلد اول از کتاب قول ناسخ التواریخ

که در جنگ غرانیکس و آکسیس حاضر بود و خطی اجماع اسکندر ز نیمی دو هزار تن از لشکریان خود را بر دو بهره کرد و هر بهره را بقایا
نظام فانگن که از این پیش مذکور شد بداشت و جمیع آلات جنگ ایشان کران بود از ضای آن کرده جای داد
تا در خط و هر است ایشان قیام نمایند و سوارگان سپاه را در زمینه و میسره بکاشت و حکم داد که با تیر غار شکاف سپاه
عزاده را با خاک در اندازند چون اسکندر دانست که گزیده سپاه دارا در قلب جای دارند لشکر خود را فروزا چون
میسره ملک برد چون لشکر اسکندر بجانب میسره روی آوردند و دارا جن تدبیر او را دانست که از جنگ دو بر او برین
میسره سپاه خود را حکم داد تا قریب بقلب شوند و جنگ اسکندر را بقلب اندازند مع القعه بایره عرب با لاکر کت
و ترکانان که مقتدا همیشه لشکر در او بودند اسب بر بخشید و با سواره سپاه اسکندر جنگ در اندام چند زمانی برین
که ترکانان شکست خوردند و راه فرار پیش گرفتند و از چون چنان دید حکم داد که عزادای جنگی را بنا نزد لشکر
دشمن را در هم نوردند چون عزادای بخش آمدن از ان یونان با ضد ملک خار در اسبهای عزاده را بانگ در خستند
چنانکه عزادای از دشمن بماند و از چون چنان دید از قلب سپاه بجنبید و چون سواره و پیاده ایرانیان شملند بود
کار لشکر از آن تا مشن پریشان گشت و اسکندر با مقتدا همیشه بدیشان تا خن از دنبال و پیادگان با نظام فانگن
بزرگ رسیدند و جنگ در پیوسته چنانکه کار برابر آید. ملک شده راه نبر میت پیش گرفتند و در انیر جمال در گت
ذیده از پیش بگرفت و هنوز پارینا که در میسره سپاه اسکندر بود با ایرانیان جنگ در میان داشت و سپاه
ایران کرد او را فرو کرد و عظیم کوشش نمود اسکندر چون عالی ایشان را بدانت جمیع از قلب لشکر با عانت پناه
فرستاد در اینوقت دارا که از میان میدان باز پس گرفته بود چون حال اسکندر را معلوم کرد و دانست که در قلب لشکر
انگ باقی مانده اند که روی از سواره بند و ایرانیان بجانب قلب نامور داشت و ایشان اسب کینه با اسکندر در پیوستند
و پادشاه یونان جمعی از جنگی با انرا که از آلات جنگ که انرا بود حکم داد که با سوار بند و ایران جنگ در انداختند
و مردان کوشیده ایشانرا شکستند آنگاه اسکندر خود بجانب میسره با عانت پاز فینا تا مشن کرد و با لشکر بندیان
و بکنظر با و پارس که بد آنجا نب بودند جنگ پیوست و در این کار ز رشستن از سرداران بزرگ یونان متفرق
گشتند اما با اینهمه مردم یونان ظفر حب شد و ایرانیانرا یکباره نبر میت کرد و در این مصاف چهل هزار تن از لشکر
ایران و پانصد تن از سپاه اسکندر عرضه ملک گشت و مبلغ چهل بیان زروسیم و آلات و ادائی زین و سپین
و جو ابر شاداب و اسبانی غنیمت مردم یونان گشت که آنرا بر پست بزرگ استرو پنجر از نقره شتر حمل کردند و بعد
از این فتح مملکت با بلونیا و نوزیانا و پرسیس که بقرق عرب و خوزستان و فارس مشهور است سخر اسکندر گشت
و در ان ملک این مملکت که با بلان و سوز او پرسیس که تجارت از شت همیشه است تحت فرمان آمد و کار ایرانیا
چنان بی سمان گشت که دیگر نیروی مقابله اسکندر نداشتند

فلبه اسکندر بدار پنجرار و دو بیست و هشتاد و یکسال بعد از بوط آدم بود

چون اسکندر یکبار سپاه ایرانرا نبر میت کرد و شهر بابل در آمد و مردم آن بلده که از فعال و در ا بصورت روز
پزدند از ورود بکنند در نهایت شاد و مسرور شدند و پس از یکماه از بابل شهر سوزا که اکنون بشهر شتر شهر است
در آمد و در آن بلده دهفته از در آمدست اسکندر را قادی که پنجاه هزار طایفه نذر خالص عاید گشت که بر نهایت

سوزانایان غنیمت میسران
و اندوزنایان بگور میسران
تخته دانه زون بود
پرسیس و ایلی مشهور
درای حدای ایلی مشهور
کسردیای مملکت ساسان
و سپین مملکت در انهم
سین مملکت سکون دوان
در ایلی مشهور
با طایفه مملکت
تخته دانه زون میسران
درای نوزندنگ

پانزده

وقایع بعد از سقوط آدم تا بخت

جارت از دوست دینار زرباشد و در ایام توفیق اسکندر در شوش شزارتن پیاده و پانصد تن سواره از ناکا
در رسیده قحطی سپاه وی گشت و در ایام توفیق بعضی اسکندر رسید که دارا باراضی بنیدیا که عبارت از آذربایجان است
گریخته و بعضی از ممالک عراق عجم نیز زیر فرمان او است اسکندر متعزین او نشده بخت بسوی اصفهره و پارسین عبور فرمود
و بعضی از لشکریان ایران که در حضرت او نافرمانی کرده بجبال شامخه گریخته بودند در صین عبور یکی را کینفر داده
میطع و منعاد فرمود و در ایام توفیق در اصفهره پرسیس ضحیح اسکندر که اوراطیس نام بود و پوتس کین ایرانیان در
میداشت بی شوهر راست طایفه بخدمت او شاد است و معروف داشت که مردم ایران سالها ممالک یونان را
خراب و ویران داشتند و هیچ دقیقه از نوب و قتل باقی نمانده باشد هرگاه پادشاه را امر ممالکات باشد من چنان
خواهم که یکشب آن کینفر پیشان در هم و آن چنان است که فرمان دهمی تا در همین شب لشکریان شهر اصفهره را خراب
کنند و آتش در زند مع القصد درستی حکم از اسکندر بستد و سپاه را فرمود تا در آتش اموال مردم را که یکصد است
بزار طالینت بقلم آمد بنارت بر گرفتند و بر استروا شتر حمل کرده از شهر بر بردند آنگاه تمامت اصفهره را که سالها در
الملک ملوک ایران بود و خراب کردند و آتش در زدند و تخت جمشید را بوشند و ویران ساختند چنانکه بسنور آناه
آن حرق و تخریب باقی است با بجز روز دیگر خبر رسید که دارا در آنگاه ناکا که اکنون بقلم و همان شهر است سکون دارد
اسکندر ساز سپاه کرده بدینجا کوچ داد و مدت پانزده روز بر روی ده فرسنگ راه قطع مسافت نموده در آن
اراضی فرود شد و معلوم شد که دارا خرابی اصفهره را اصفهره فرموده پنجره ز قبل از ورود او فرار نموده پس اسکندر
روزی چند در آنجا توفیق فرمود و از حال لشکریان باز پرسی بنما فرمود و سواره یسار را که در بر ماورد و زحمت فراوان
دیده بودند با ایصال مرسوم و بذل عطا خوشدل ساخته علاوه و و بزار طالینت زربانعام ایشان مقرر داشت
و اینجاست را شاد کام رخصت انصراف داد تا یکجذمت در خانه های خویش آسوده و غنوده باشند آنگاه امیر
درگاه و سران سپاه و عموم لشکریان را حاضر ساخته فرمود که ما را در حق بیگس حکومتی بشایگان نباشد هر که در
ماست و ملازمت حضرت ما را طالب است نام او را در دفتر چاکران بنگارند و مرسوم او را مقرر و معین فرمایند
و هر که امیل آن باشد که از ملازمت خدمت استغابا بید و با خانه خویش شود هم با او نمی نخواهد بود و عموم لشکریان
پیشانی بر خاک نهادند و ملازمت رکاب را اختیار کردند و قبلی از مردم که غزیت وطن نمودند هم پیشانرا
مطلق ایشان ساخته با انعام و افضال خسروانی رخصت انصراف داد آنگاه مردی از بزرگان ایران که
آقینی و اینس نام داشت در روز کاری در از یکم دیار در قلعه شوشتر مجوس بود بفرموده اسکندر از صینکات تا بخت
بایالت و حکومت آذربایجان مقرر گشت و از پس این واقعه پادشاه یونان با مردان مبارز طلب دارا
کوچ داده وارد شهری گشت و دارا از آنجا در تنگی کینسان که عبارت از کنار دریای خزر است گریخت و
از آنجا عبور کرده از اراضی کرکان بسوی خرسان در رفت چنانکه مذکور میشود
جلوس بکنند و حکومت ایران بجزار و دوست و بیستاد و یکسال بعد از سقوط آدم بود
از آنجا که لشکریان در ارض اربلا شکسته شد بر کزان اجماع که در خور جنگ اسکندر باشد فراهم گشت تا چون
در ابلرف خرسان گریخت و از جانب او نشست یکی از بزرگان درگاه بود حکومت را رضی خرسان و نایب داشت

و ای که در آنجا
بغای میفرمودند
تجارت کن
و ای که در آنجا
کاف باقی بقصد
و ای که در آنجا
کاف باقی بقصد

در حق بیگس
سکون بزرگان
تخت دارا و افضال
موسس بزرگان
و اینس نام
کاف و سکون
و ای که در آنجا
تخت دارا و افضال

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

بخدمت شامت و سی هزار تن از مردم یونان و چهار هزار تن از لشکریان فلان اکلن و سه هزار سواره که بیشتر از ایشان
 از مردم عراق بودند بر سردار اگر و گشتند و در اعظم کرد که با آن لشکر بجانب عراق آمده و دیگر باره سکا
 در خورجکت فریب هم گند و چند منزل کوچ داده هم از نیمه راه پشیمان گشت و مر حبت کرد و گشت که در بین اراضی زمین
 و چون اسکندر بدینجا آمد با این سپاه قلیل مصاف دهم در این جنگام تنبش با آن بزرگانی که هم که از بزرگان
 حضرت دار بود بهنانی ساز شور می طراز داد و گشت مردم ایران از دار از بنجید و خاطر ند و مور که در راه او گشت
 گشتند بهر آنست که او را از میان بر گیریم و خود بجار سلطنت پرداخته با اسکندر مصاف دهم و جمعی زن سواد
 سپاه را بدین سخن جدا گشته اند و در حق تنبش بدگمان شدند و از بدسگالی او با خدمت در آنجا
 بردند و عرض کردند که صواب آنست که در این مدت قدرت حافظ و حارس پادشاه ایران لشکر بهمان باشند
 در این پیش از بصواب نشمرده اند و بشاید که مردم یونان زمین دور نباشد که هوای اسکندر جوید و چون
 بدست گند بجهت قرب باوی مرا گزندی رسانند با هم بعد از سه روز تنبش و آن بزرگانی که جمعی دیگر از بزرگان
 بدست و جدا گشته شده بر دار بشوریدند و او را که فرقه باز بجز بربشد و در شتی بناده بر پشت استران عمل کردند
 و پشتش آن تخت را از پوست جانوران نمودند تا مردم ندانند که آن تنبش در است آنجا بجانب عراق کوچ دادند
 و لشکران همگی تنبش را پس سالاری و سلطنت سلام گفتند و سپاه یونان که سر از اطاعت او بر تافته با بر این
 باز طیفه فرار کردند اما از آن سوی چون اسکندر وارد باطانان گشت کس پیش کلینطس که بواسطه شترستی او را شتر
 گذاشته بود فرستاد و شتران چاده و سواره که از اهل کادونیه در نزد او بود طلب فرمود پس زور و در ایشان
 از باطانان کوچ داده یا زده روزه برین روی آمد و جمعی از مردم او بسبب استیصال در راه باز ماندند و برخی با مال با
 شدند علی الجکه اسکندر نخستین با خدمت تن از حاضران خود وارد در می گردید و چند روز در آنجا توقف فرمود تا لشکران
 برسیدند و کارایشان را بنظم و نسق کرده اندری کوچ داد و از راه کتیبیان عبور کرده وارد باطانان گشت در آن
 مقام از اعیان و بزرگان ایران نامه رسید که ایران با آن عزم گرفتن دار کرده اند اسکندر بعد از اصنای این شکر
 بفراتر رفتن که یکی از سرداران بزرگ بود سپرد و خود با جمعی از سواران همراه بجانب تنبش تا مشن بر دو سه روز
 باشت روزی تم به دبی فرود شد که شب پیش لشکرگاه بس بوده و معلوم کرد که بس در ار اگر فرقه مجوسا بجانب کتیبان
 برده و مردم ایران او را سلطنت برداشته اند اسکندر بی توانی از آنجا کوچ داد و با جمعی از سواران گردید
 از دنبال بس تا مشن کرده روز دیگر به لشکر او و چهار شد و سپاه بس چون مردم اسکندر را بدیدند بی آنکه معلوم
 کنند که ایشان به اسکندر روی بنزیمت نهادند تنبش چون اینحال بدید از کرده پشیمان شد و با جمعی از بزرگان سپاه
 بخدمت دار آمده زبان بجزرت برکشود و عرض کرد ای ملک ایران ما از برای حراست مملکت این چاره بی
 در آن گرفتار هستیم اکنون که مغیذ بود ای ملک اسب جنبیت حاضریت بر نشین تاراه فراتر پیش بریم در آن گشت
 بر کز این تخت پروان نشوم و سپیکو نه زندگیر نخواهیم بس چند آنکه ابرام و الحاح نمود در از آن تخت بد شد
 اول غضب بر بس و دیگر بزرگان غلبه کرد و شیخ بر کشیدند و در از از منهای کاری رسانده بنید انشد و بر
 خود سوار شده فرار کردند از خای ایشان سپاه اسکندر در رسید و از دنبال بجماعت همی تباحث و در آنجا

این سخن از کتاب اول تاریخ التواریخ است

در این کتاب از تاریخ التواریخ است

وقایع بعد از بسط و آودم تا هجرت

همی از آن خیانت کاران مقول گشدد در این وقت سپهانی که تخت دار را میکشیدند از جاده بیرون شده بهشتند
از راه پیکو شدند و در نزدیکی دیهی بجزا خیره سپهانی از رضا پونظاطینس که یکی از بزرگان ماکا دوتیه بود کین از آن خبر
فرمود و از غایت عیش فرود شده تا بی آب نبوشد چون خود از سر برگرفت که بر آب ساخته پاشا مانا که از
عزین گوش اورسیدی توانی بر فاشه سوی آن بانگ شافت و دارا در میان تخت قریب بسکرات موت یافت
چون چشم دارا بر او افتاد تخت از وی جرؤ آب طلبیده پاشا مید آنگاه گفت که من در طلب شخصی بودم که وصایا
خود را با او بگذارم و اکنون تو حاضر شده معلوم باد که من اکنون با دست تپی از اینجا بیرون میروم از من
با سکندر سلام برسان و بگو من از تو راضی و شاکرم چه از آن زمان که زمان و فرزند ان من اسیر و دشمن تو شدم
جز نیکوئی با ایشان روانداشته در نفس از پسین از خدا میجویم که ترا پادشاه روی زمین کند و از تو جویم تا
که بعد از من دشمن روشنگ را بجای کج در آوری و بر مملکت من پیکان را مسلط کنی و قاتلان مرا مگانه
عمل در کنار منی این بگفت و دست پونظاطینس گرفته فرمود که چون بخدمت اسکندر شوی دست خود را بجای
دست من با و داده و بردست او بوزن که من الحال جز دست تپی چیزی با خود نمیبرم بعد از کشتن این کلمات
حال دارا دیگرگون شد و پونظاطینس او را در بر کشید که باشد بحال خود آید سپهانی در بر او جان بداد
و زمانی بر نیامد که اسکندر که در طلب دارا بود در اینجا عبور کرد و چون دید که پادشاه ایران رحمت بگریه
بر زده جا به بر تن برید و بانگ ناله و شیون برداشت و از پس سوگاری جسد دارا را با این پادشاهان با کاف
سپرد و کار مملکت پارتی را بنظم و نسق کرده لشکر یازا بگفایت قرطینس مردار گذاشت و خود با کز بدکان سپاه
عزیمت نیرکانیا که عبارت از مملکت مازندران است فرمود و از شعب کوستان راه سپردن گرفت و حکم داد
که قرطینس بالشکر از راه راست بدانوی شود و چون خبر ورود اسکندر مازندران رسید صفار و کبک
ان مملکت با استقبال بیرون شده پیشانی بر خاک نهادند و از دول و جان مطیع و منقاد گشته و چون خبر تخریب دارا
در آریا که عبارت از برات است شایع گشت ساحلی بازرانیس که از جانب دارا حکومت برات داشت
با اتفاق بزرگان ان مملکت نامه از در فراغت بجزرت اسکندر فرستادند و اظهار عقیدت و چاکری نمودند از در طم
پیم و بلا رسد و اسکندر از مازندران بجانب برات شد و پس از ورود بدان اراضی ساحلی بازرانیس را
بجکومت ان مملکت مرافق از ساحل خود بر تقامت ایران پادشاهی یافت و در این وقت که بلده برات لشکرگاه
اسکندر بود در حضرت وی مروض افاد که مردم با زوی که بلده ایست بر کیوی برات با سید استواری طعم
و صوبت عبور از طرق و شوارع آن شهر مر از فرمان بر تافته اند و طریق همسان و طیفان پیش گرفته اند اسکندر
ساز سپاه کرده بد آنجا نب کوچ داد و چون خبر لشکر کشی پادشاه یونان در باروی مشتربد بحال خود در
در مردم آن بلده نماند لاجرم بقدم فراغت بجزرت اسکندر شافت استرام نمودند و پادشاه یونان جرایم پادشاه
سخت داشت اما از آن سوی چون تبسن اراضی ایران را از وجود اسکندر تپی یافت با ساحلی بازرانیس حاکم
برات پیمان محکم کرده مر سلطنت بر آورد نام خود را از تگت نرگینس نهاد و حکم داد تا هر کس از سپاه یونان
بفرموده اسکندر در بلاد و انصار ایران بجز و مراست مشول بود مقول ساختند چون انجیر با سکندر رسید

بانی تختی از کس که
مخبر از طرف رعایا بود
مخبر از طرف رعایا بود
بانی تختی از کس که

از آنجا که اسکندر
باز از اسکندر
مردمانی که در آن
کند و بیای تا از
ارباب با انفسه ای
مردمانی که در آن
دانش اسامی از آن
با این مملکت از
مردمانی که در آن
دانش و بیای تا
مردمانی که در آن
دانش و بیای تا

از آنجا که اسکندر
باز از اسکندر
مردمانی که در آن
کند و بیای تا از
ارباب با انفسه ای
مردمانی که در آن
دانش اسامی از آن
با این مملکت از
مردمانی که در آن
دانش و بیای تا
مردمانی که در آن
دانش و بیای تا

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

بزرگواران از باروی بسوی هرات کوچ داد ساطی باز از نیستن چون این خبر بدانت از هرات گریخته نزدیک بسوی
وا سکندر در این کرت چون وارد هرات گشت از ناسیس را که یکی از بزرگان آن بلده بود با یالت برگزیده و حکومت
هرات را با وی تفویض نمود و خود با گروهی از لشکریان برای قلع و قمع قبایل زرتشتی که با ساطی باز از نیستن بدست
هداستان بودند مهرون شد این خبر چون بوی رسید از میان آن قبایل مهرون گریخته از رودخانه آندوس که عبارت از رود
اکت است گذشت و از آن سوی رودخانه آرامکابی اختیار کرد مردم پنجگانه شد ساطی باز از نیستن را که فرزند
نخست که در قتل پادشاه ایران شریک بوده و دیگر آنکه با اسکندر که او را ایالت هرات داد خیانت ورزیده
بزرگ بستن شد و بفرموده او میان قبایل زرتشتی آمد و ما اگر این همه را ندیده انکاریم و با او از در مدارا شویم
چکان اسکندر از دنبال و پشتا بدو خاک مارا بجا دد بد پس یکی بدست شده او را بگرفتند و بحضرت اسکندر
فرستادند و پادشاه یونان حکم داد تا سرازتن وی بر گرفتند در این وقت سپاه یونان که مشرم رکاب اسکندر
بودند یکی مالی فراوان حاصل داشتند که از غنیمت و غارت بلاد ایران بدست کرده بودند و روزگار طوبو
و لعب پرند و در تیزمال و مجامع مستوده بدی تمام داشتند چند آنکه بکنند زبان نصح ایشان را منع فرمود
مخید میفاد عاقبت الامر زبان بشکایت باز کردند و گفتند اکنون که اسکندر حاکم ایران است بخت فرمان آورد
از چه روی ما را رخصت ندهد تا روزی چند بماند خویش شده دیدار زن و فرزند تازه کنیم چون این سخن گویند
اسکندر گشت جمعی از قواد سپاه را که شمالی بنزد او دو کرد و میرا با شیخ بگذر اینستاد دیگران چنین سخن بکنند و از بس
اینواقه آن و ثوق که با سپاه یونان داشت سلب گشت و مردم ایران که بازگی که خدمت بسته بودند در حضرت
مستتر شدند و طرف شور و مصلحت افشادند و فرمان داد که در میان مردم ایران و یونان پیوسته نباشد و کار را
برادر اند و ندو بر کس باین و شرعی که از پیش بدست داشته کار کند و کسی را با او سخن نباشد تا کار سپاه
بنظم و نسق یونان باشد خاصه در میدان حرب بنظام فالتکس که گشتند و سی هزار تن از جوانان نامدار ایران
برگزیده حکم داد که زبان مردم یونان را فرا گیرند و بنظام فالتکس و قوف حاصل کنند مردم یونان که از حضرت
بارجای فراوان بودند چون و ثوق پادشاه را نسبت با مالی ایران مشاهده کردند برنجیده و نایوس گشتند
و این معنی را اسکندر بفراست بدانت و یکباره دل با ایشان بد کرد و در حق اینجماعت بدگمان شد فیلسوفان
که یکی از محرمان اسرار او بود و خیال خیانتی که از او فاش شده بود در معرض بازخواست بداشت و فرمود
تا سرازتن او بر گرفتند و همچنان پانزین را که سپهسالار بزرگ بود بی گناهی پتن بقتل آورد مردم یونان
حشت هراسناک شدند و جمعی صورت بدروزی و بدحالی خود را نامه کرده انفاذ ما کا دونه و هشتم تا خویشان
از حال ایشان آگاه باشند از هفتاد و هشتای اینجماعت بدست کاشکان حضرت قادی و جمله را بنظر بکنند
رسانیدند پادشاه یونان آن مردم را طلب داشته با کردی که در حق ایشان نیز بدگمان بود و فرمود که در آن
جمله را فرج خندان نام نهادند در میان سپاه شناخته باشد و کسی بخیریه ایشان نشود و نگاه سواره یونان را
که همیشه یک سپهسالار داشت فرمود تا دو بهره باشند و بگنیش بپوشیون را که از بزرگان درگاه بودند بر ایشان
سپهسالار حاشا تا اگر کین خیال خیانتی اندیشد آن دیگر بعضی رساند چون این کار با پرداخت برای گوئیگان

و اینستاد که در قتل پادشاه ایران شریک بوده و دیگر آنکه با اسکندر که او را ایالت هرات داد خیانت ورزیده بزرگ بستن شد و بفرموده او میان قبایل زرتشتی آمد و ما اگر این همه را ندیده انکاریم و با او از در مدارا شویم چکان اسکندر از دنبال و پشتا بدو خاک مارا بجا دد بد پس یکی بدست شده او را بگرفتند و بحضرت اسکندر فرستادند و پادشاه یونان حکم داد تا سرازتن وی بر گرفتند در این وقت سپاه یونان که مشرم رکاب اسکندر بودند یکی مالی فراوان حاصل داشتند که از غنیمت و غارت بلاد ایران بدست کرده بودند و روزگار طوبو و لعب پرند و در تیزمال و مجامع مستوده بدی تمام داشتند چند آنکه بکنند زبان نصح ایشان را منع فرمود مخید میفاد عاقبت الامر زبان بشکایت باز کردند و گفتند اکنون که اسکندر حاکم ایران است بخت فرمان آورد از چه روی ما را رخصت ندهد تا روزی چند بماند خویش شده دیدار زن و فرزند تازه کنیم چون این سخن گویند اسکندر گشت جمعی از قواد سپاه را که شمالی بنزد او دو کرد و میرا با شیخ بگذر اینستاد دیگران چنین سخن بکنند و از بس اینواقه آن و ثوق که با سپاه یونان داشت سلب گشت و مردم ایران که بازگی که خدمت بسته بودند در حضرت مستتر شدند و طرف شور و مصلحت افشادند و فرمان داد که در میان مردم ایران و یونان پیوسته نباشد و کار را برادر اند و ندو بر کس باین و شرعی که از پیش بدست داشته کار کند و کسی را با او سخن نباشد تا کار سپاه بنظم و نسق یونان باشد خاصه در میدان حرب بنظام فالتکس که گشتند و سی هزار تن از جوانان نامدار ایران برگزیده حکم داد که زبان مردم یونان را فرا گیرند و بنظام فالتکس و قوف حاصل کنند مردم یونان که از حضرت بارجای فراوان بودند چون و ثوق پادشاه را نسبت با مالی ایران مشاهده کردند برنجیده و نایوس گشتند و این معنی را اسکندر بفراست بدانت و یکباره دل با ایشان بد کرد و در حق اینجماعت بدگمان شد فیلسوفان که یکی از محرمان اسرار او بود و خیال خیانتی که از او فاش شده بود در معرض بازخواست بداشت و فرمود تا سرازتن او بر گرفتند و همچنان پانزین را که سپهسالار بزرگ بود بی گناهی پتن بقتل آورد مردم یونان حشت هراسناک شدند و جمعی صورت بدروزی و بدحالی خود را نامه کرده انفاذ ما کا دونه و هشتم تا خویشان از حال ایشان آگاه باشند از هفتاد و هشتای اینجماعت بدست کاشکان حضرت قادی و جمله را بنظر بکنند رسانیدند پادشاه یونان آن مردم را طلب داشته با کردی که در حق ایشان نیز بدگمان بود و فرمود که در آن جمله را فرج خندان نام نهادند در میان سپاه شناخته باشد و کسی بخیریه ایشان نشود و نگاه سواره یونان را که همیشه یک سپهسالار داشت فرمود تا دو بهره باشند و بگنیش بپوشیون را که از بزرگان درگاه بودند بر ایشان سپهسالار حاشا تا اگر کین خیال خیانتی اندیشد آن دیگر بعضی رساند چون این کار با پرداخت برای گوئیگان

فردی که در قتل پادشاه ایران شریک بوده و دیگر آنکه با اسکندر که او را ایالت هرات داد خیانت ورزیده بزرگ بستن شد و بفرموده او میان قبایل زرتشتی آمد و ما اگر این همه را ندیده انکاریم و با او از در مدارا شویم چکان اسکندر از دنبال و پشتا بدو خاک مارا بجا دد بد پس یکی بدست شده او را بگرفتند و بحضرت اسکندر فرستادند و پادشاه یونان حکم داد تا سرازتن وی بر گرفتند در این وقت سپاه یونان که مشرم رکاب اسکندر بودند یکی مالی فراوان حاصل داشتند که از غنیمت و غارت بلاد ایران بدست کرده بودند و روزگار طوبو و لعب پرند و در تیزمال و مجامع مستوده بدی تمام داشتند چند آنکه بکنند زبان نصح ایشان را منع فرمود مخید میفاد عاقبت الامر زبان بشکایت باز کردند و گفتند اکنون که اسکندر حاکم ایران است بخت فرمان آورد از چه روی ما را رخصت ندهد تا روزی چند بماند خویش شده دیدار زن و فرزند تازه کنیم چون این سخن گویند اسکندر گشت جمعی از قواد سپاه را که شمالی بنزد او دو کرد و میرا با شیخ بگذر اینستاد دیگران چنین سخن بکنند و از بس اینواقه آن و ثوق که با سپاه یونان داشت سلب گشت و مردم ایران که بازگی که خدمت بسته بودند در حضرت مستتر شدند و طرف شور و مصلحت افشادند و فرمان داد که در میان مردم ایران و یونان پیوسته نباشد و کار را برادر اند و ندو بر کس باین و شرعی که از پیش بدست داشته کار کند و کسی را با او سخن نباشد تا کار سپاه بنظم و نسق یونان باشد خاصه در میدان حرب بنظام فالتکس که گشتند و سی هزار تن از جوانان نامدار ایران برگزیده حکم داد که زبان مردم یونان را فرا گیرند و بنظام فالتکس و قوف حاصل کنند مردم یونان که از حضرت بارجای فراوان بودند چون و ثوق پادشاه را نسبت با مالی ایران مشاهده کردند برنجیده و نایوس گشتند و این معنی را اسکندر بفراست بدانت و یکباره دل با ایشان بد کرد و در حق اینجماعت بدگمان شد فیلسوفان که یکی از محرمان اسرار او بود و خیال خیانتی که از او فاش شده بود در معرض بازخواست بداشت و فرمود تا سرازتن او بر گرفتند و همچنان پانزین را که سپهسالار بزرگ بود بی گناهی پتن بقتل آورد مردم یونان حشت هراسناک شدند و جمعی صورت بدروزی و بدحالی خود را نامه کرده انفاذ ما کا دونه و هشتم تا خویشان از حال ایشان آگاه باشند از هفتاد و هشتای اینجماعت بدست کاشکان حضرت قادی و جمله را بنظر بکنند رسانیدند پادشاه یونان آن مردم را طلب داشته با کردی که در حق ایشان نیز بدگمان بود و فرمود که در آن جمله را فرج خندان نام نهادند در میان سپاه شناخته باشد و کسی بخیریه ایشان نشود و نگاه سواره یونان را که همیشه یک سپهسالار داشت فرمود تا دو بهره باشند و بگنیش بپوشیون را که از بزرگان درگاه بودند بر ایشان سپهسالار حاشا تا اگر کین خیال خیانتی اندیشد آن دیگر بعضی رساند چون این کار با پرداخت برای گوئیگان

وقایع بعد از مهبط آدم تا هجرت

از کار جنگ پیکان نینشد عزم تیر مملکت بوز قطنی و بخارا و سمرقند و خجند و تمامی اراضی بیاطلا فرمود و با سپاه سوار کرد
 به انوی کوچ داد و مردم آنجا ملک بی آنکه متنی از نیام برگشتند یا تیری از گمان کشاد دهند هجرت او شاقه همین
 بود تیت بر خاک نهادند و بلده آراختو یا راجت تصرف آورده زمستان آنسال را در آنجا توقف فرمود
 در اینوقت مردم هرات چون عرصه را از لشکر اسکندر تی یافتند دیگر باره سازمغا لغت طرز دادند و سرار فرمان تران
 چون اینخبر بعرض اسکندر رسید جمعی از سپاهیان را پهنسپه ایشان نامور داشت و اینجاعت قدم جلالت پیشکش
 با سپاه اسکندر مصاف دادند و عاقبت شکسته شده همچنان مملکت هرات تحت فرمان آمد اسکندر در همان زمستان
 از شهر آراختو یا کوچ داده به بلده پاره پاپائینس فرود شد و بعد از شانزده روز از آنجا کوچ داده از سپاهیان بسجیر
 کرده از مملکت باب الابواب سر بدر کرد و باره فی آذربایجان آمد و در آن حدود و بنیان شهری متین فرمود و
 از بیوت و قصور و کوی و بازار در کبابه و مجد پر داشت که دو حکومت آن شهر را به پراگتیس کیچی از بزرگان ایران
 بود تفویض فرمود و هفت هزار تن از لشکریان که از زحمت سفر خسته خاطر بود در خدمت او باز داشت تا ام
 دنی او را مطیع و متقاد باشند و نام آن شهر را اسکندر تیبه گذاشت و اسکندر در ممالک سبزده شهر بنیان کرد
 و جلور اسکندر تیبه نام نهاد از همه بزرگتر اسکندر تیبه مصر است که تا کنون باقی است و اسکندر تیبه دیگر در نواحی بیابا
 بود که بعد بخت خزانده شد و دیگر در راحمه فرود ارض خورستان بود و دیگر در بلاد هند و دیگر در آذربایجان و دیگر
 در کنار فرات و دیگر در ارض نادر دیگر در ماوراءالنهر و موخر همان و دیگر در میان حلب و حماه و دیگر در پنج فرسخ
 واسط و دیگر در میان که در مدینه با بجه بعضی از آن بلاد اکنون بنام دیگر شده و بعضی در این زمان خراب و ویران شده
 که فاریشس قتل او بت برادر در آنچهار و دو سیت و شتا دو و دو سال بعد از مهبط آدم بود
 بس چون عرصه ماوراءالنهر را از پیشل اسکندر تیبه یافت با مردم خود از رود آقینس که مشهور همچون است عبور نمود
 مملکت سمرقند و بخارا و دیگر بلاد آن اراضی را تحت فرمان آورد و برگشتی که برای گذشتن از چون فراسم بود
 بدست کرده پاک بسوخت و با مردم خود گفت که دارا در آنجا از آن شکست یافت که همی از فرات عبور کرده
 به انوی آب با اسکندر مصاف میداد و ما بر گزاسیکار نخواهیم کرد در کنار چون لشکر گاه کنیم و هر گاه اسکندر
 که از این رود بگذرد لشکر او در عبور زحمت نهند و چنان بی سامان شوند که بکند تا شن ایشان را در نیم شکستیم چون
 از اینکار با پرداخت و اینخبر بعرض اسکندر رسید با لشکر هزار تا شن کرده ارض خراسان را در هم نوردید و گیاره
 چون فرود شد چون معلوم کرد برگشتی که برای عبور از چون موجود بود به فرمان بس پک سوخت است ملا زمان حضرت
 معروض داشتند که رودخانه چون را که بسزار در معروض فرزندت بی گشتی توان گذشت صواب است که پاد
 یونان مرجعت فرموده انجام کار بسنس را بیک وقت گذارد اسکندر این سخن را وقتی نهاد و فرمان داد که چند
 خیلک در لشکر گاه بود فراسم کرده اند از پوست جانوران چرمها بر کشیدند و با گاه انباشته کرده در آب افکندند
 و بدستاری آن ایشیا از چون عبور نمودند چون اینخبر گوشش زد بس شد خیمه و خرا گاه خویش را که داشته
 از لشکر گاه پیون کر بخت و دتن از بزرگان در گاه او نامه هجرت اسکندر فرستادند که اگر پادشاه یونان
 که و پیرا در طلب بیس کار دتا از دنبال او پوسند ما خود او را گرفته بسته هجرت آوریم اسکندر فوجی از لشکر

در اینوقت مردم هرات چون عرصه را از لشکر اسکندر تیبه یافتند دیگر باره سازمغا لغت طرز دادند و سرار فرمان تران
 چون اینخبر بعرض اسکندر رسید جمعی از سپاهیان را پهنسپه ایشان نامور داشت و اینجاعت قدم جلالت پیشکش
 با سپاه اسکندر مصاف دادند و عاقبت شکسته شده همچنان مملکت هرات تحت فرمان آمد اسکندر در همان زمستان
 از شهر آراختو یا کوچ داده به بلده پاره پاپائینس فرود شد و بعد از شانزده روز از آنجا کوچ داده از سپاهیان بسجیر
 کرده از مملکت باب الابواب سر بدر کرد و باره فی آذربایجان آمد و در آن حدود و بنیان شهری متین فرمود و
 از بیوت و قصور و کوی و بازار در کبابه و مجد پر داشت که دو حکومت آن شهر را به پراگتیس کیچی از بزرگان ایران
 بود تفویض فرمود و هفت هزار تن از لشکریان که از زحمت سفر خسته خاطر بود در خدمت او باز داشت تا ام
 دنی او را مطیع و متقاد باشند و نام آن شهر را اسکندر تیبه گذاشت و اسکندر در ممالک سبزده شهر بنیان کرد
 و جلور اسکندر تیبه نام نهاد از همه بزرگتر اسکندر تیبه مصر است که تا کنون باقی است و اسکندر تیبه دیگر در نواحی بیابا
 بود که بعد بخت خزانده شد و دیگر در راحمه فرود ارض خورستان بود و دیگر در بلاد هند و دیگر در آذربایجان و دیگر
 در کنار فرات و دیگر در ارض نادر دیگر در ماوراءالنهر و موخر همان و دیگر در میان حلب و حماه و دیگر در پنج فرسخ
 واسط و دیگر در میان که در مدینه با بجه بعضی از آن بلاد اکنون بنام دیگر شده و بعضی در این زمان خراب و ویران شده
 که فاریشس قتل او بت برادر در آنچهار و دو سیت و شتا دو و دو سال بعد از مهبط آدم بود
 بس چون عرصه ماوراءالنهر را از پیشل اسکندر تیبه یافت با مردم خود از رود آقینس که مشهور همچون است عبور نمود
 مملکت سمرقند و بخارا و دیگر بلاد آن اراضی را تحت فرمان آورد و برگشتی که برای گذشتن از چون فراسم بود
 بدست کرده پاک بسوخت و با مردم خود گفت که دارا در آنجا از آن شکست یافت که همی از فرات عبور کرده
 به انوی آب با اسکندر مصاف میداد و ما بر گزاسیکار نخواهیم کرد در کنار چون لشکر گاه کنیم و هر گاه اسکندر
 که از این رود بگذرد لشکر او در عبور زحمت نهند و چنان بی سامان شوند که بکند تا شن ایشان را در نیم شکستیم چون
 از اینکار با پرداخت و اینخبر بعرض اسکندر رسید با لشکر هزار تا شن کرده ارض خراسان را در هم نوردید و گیاره
 چون فرود شد چون معلوم کرد برگشتی که برای عبور از چون موجود بود به فرمان بس پک سوخت است ملا زمان حضرت
 معروض داشتند که رودخانه چون را که بسزار در معروض فرزندت بی گشتی توان گذشت صواب است که پاد
 یونان مرجعت فرموده انجام کار بسنس را بیک وقت گذارد اسکندر این سخن را وقتی نهاد و فرمان داد که چند
 خیلک در لشکر گاه بود فراسم کرده اند از پوست جانوران چرمها بر کشیدند و با گاه انباشته کرده در آب افکندند
 و بدستاری آن ایشیا از چون عبور نمودند چون اینخبر گوشش زد بس شد خیمه و خرا گاه خویش را که داشته
 از لشکر گاه پیون کر بخت و دتن از بزرگان در گاه او نامه هجرت اسکندر فرستادند که اگر پادشاه یونان
 که و پیرا در طلب بیس کار دتا از دنبال او پوسند ما خود او را گرفته بسته هجرت آوریم اسکندر فوجی از لشکر

۵۲۸۲

تختنا

کورد

تختنا

کورد

تختنا

کورد

تختنا

کورد

تختنا

کورد

تختنا

کورد

تختنا

کورد

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

بطلب او فرستاد و لشکریان بس بر حسب وعده او را گرفتند دست بر بند و بر گاه اسکندر آوردند تا از رحمت او آسوده
 بشد اسکندر او را بدست برادر درار که آقا طبرین نام داشت سپرد تا با نحو خواهی برادر او را کینفر کند آقا طبرین
 فرمود که چهار درخت را که قریب باجم بودند سر با جسم آوردند و با طباب محکم کردند آن گاه بردست و پای نشین را
 با سردرختی بر بست و فرمود تا آن طباب نخستین را با شیخ قطع کردند تا اعضای نشین از هم جدا شده با ک گشت و از
 پس این واقعه پیشکشی از بزرگان ایران بحضرت رسید که آن جمله سبهای تازی ترا بود و او بکنند در جنگی را با برادر
 درگاه و تو را سپاه قمت فرمود و از انجا بسوی سمرقند کوچ داده از رودخانه جاگستر طین عبور نمود و طایفه ترکمانان
 از این خبر چون آگهی یافتند یکی فریبم شده بر سر راه اسکندر آمدند و جنگ در پیوستند بر چند جمعی از سپاه ملک یونان
 در آن حرب گاه تباہ گشت اما عاقبت ظفر اسکندر ابو دجنا که آن اقوام را بر میت کرده پراکنده ساخت و چون
 از این امور فراغت حاصل یافت از بزرگان ایران انجمنی کرده فرمود اکنون کین درار را بخواهم و هر کس درین
 او شراکت داشت کینفر آدم اینک رو با شد که بر حسب وصیت درار و شنگ دخر او را بجای کساح و دروگا
 ایمان حضرت او را بخشید و تحت فرستادند و اسکندر جشی بزرگ بر آورده روشنگر که یونانیان را قضا
 نامند بجای کساح در آورده و روزی چند بعیش و طرب و لهو و لعب بگذاشت و در شرب خمر بدان عادت که داشت
 بی فرزونی جست و روزی زیاده از طاقت با ده ناب در کشیده مست طایف گشت درستی غنیمی بروی مستولی شد
 و چون کلینطس سردار ماد را دید که هسرنمای او کمتر در این کتاب مبارک مرقوم شده بدون عصیان و جرمی تعول
 ساخت و خاطر مردم از این روی بحث اشعه گشت و چون اسکندر با خود آمد از کشتن کلینطس بهایت نادم شد
 و خواست و انما بد که در قتل او خطائی نکرده پس گناهی چند برای او شدند که مرث و بزرگان درگاه انجان را
 رواج دادند که دلس از اسکندر نکرده و سخت آنکه کلینطس اسکندر کشت و سپر غلب زیاده اینده تجر و تفرج را گمی دیگر
 آنکه رسم یونان را چر اطموس ساخته در پیش پیرانیا نکرده هم باید بقانون نخستین زیست کرد و دیگر واقعه که درین شهر
 برای اسکندر افتاد آن بود که در بسنگامی که با ترکمانان ساز عرب در میان داشت چند تن رسول چهره زبان از آن
 قبایل حضرت وی آمد و ایشان از نام بلند اسکندر و غلبه او چنان می پنداشتند که او مردیست که با بنی نوع انسان
 مشابست ندارد بلکه دو چندان و سه چندان مردم خواهد بود چون در حضرت او رخصت با حاصل کرده با خدمت او
 پیوسته او را مردی چون دیگران نماند که هسنور در چشمه و اندام کوچکتر از بسیاری از مردم بود و عجب کردند که مردی
 با این جثه چگونه تیغ جهان خواهد کرد آن گاه یکی از آن فرستادگان که دانا تر از بگمان بود قدم پیش گذاشته
 معروض داشت که اگر خداوند بدن ترا با اندازه بهت و سخامی آفرید دنیا بر تو شکست می کشت و اگر از بت و صورت
 بگردیدت در مغرب و یکدیست در مشرق میداشت و با این جهان سرفرو کرده رخنه در کار فلک می انداخت
 ترا با اینهمه بزرگی تعرض با پچارگان و ساکین چه سود بخشد که بصحرانا و زراعتا قاعت کرده ایم و ابدتسحقنا
 سلطنتی و حکومتی نیستیم خداوند کا و کا و اوهن برای ما آفرید که با آن زراعت کرده حاصل از اوقات سایر
 لشکر خدای پر دوزیم و خدمت خار اشکاف عنایت فرموده که با آن نیز دفع دشمن تو ایم که در و باج با کس
 نکرده است و جام شراب عطا داده که ای طرب و اسباب سرور است دانا از جهان بدین خویشم و از دیگر کس

این کتاب در تاریخ التواریخ
 از اسکندر و تاریخ او
 در کتاب اول تاریخ التواریخ

وقایع بعد از بسط آدم تا هجرت

بگویم تا تو که امروز خود را کدخدای این جهان دانی و کوفی عالمیست از از غتدی طراران و ظالمان را بی چشم نیاند
کردار خود سر آید جباران و ظالمانی بگو که مردم لبید یا شیر یا و بطیر یا و ایر از چه گناه بود که با جمعیت فراوان بر سر
تاختی و جمع این ممالک را بعرض قتل و غارت در آوردی و بسوز بپوشیده غرمت بندوستان داری
و اینکه بسوی مائاشن کرده بسیم جز قتل جواشی و نهب جواشی با پچارگان قصد کرده اگر تو خود را بزرگترین بی نوع بشمری
حفظ و حرمت مساکن را واجب شمارد اگر نیکی چون دیگران خواهی بود و هر قبیل که بدست رافت و رحمت لازم
خدمت شود نیکو تر از آنست که با شیخ بران بزیر فرمان آید چه آن مردم که از چم جان سر بضرعت فرد کردند هر روز
که تو اندروی از طاعت بگرداند کلیات آن پر بخورد در یکسند را اثر کرد و رسول آن رسول را با جابت مقرون دانست
و هر تن را بجلعت خسروانی فرسند کرده رخصت انصراف داد و در این وقت بعرض اسکندر رسید که فرما کند از شهرزاد
حرمت قبیل آستان ملک یونان نموده و نشین اینجاست بر کیسوی کرستان در کوه کاکاز که مشهور به ابرز است بود
و تا رودخانه فاس را بخت تصرف داشتند و قانون آن زمان این بود که سالی یکوبت شهری که نزدیک با خاک
ایشان بود در قه با مردان آن شهریم بستر میکشند و محل گرفته بلا خود مراجعت نمودند و چون بارینها دند اگر کسی
بود مرش را با شیخ بر میگرفتند و اگر دختر بود به تربیت و اقدام میفرمودند و پستان راست دخترانرا هنگام
داع کرده با خرمیا شدند تا روز جنگ هنگام تیر انداختن رحمت مذکور پستان چپ را برای شیر دادن اطفال
بکمال خود میکشیدند و چنان جایه پوشیدند که جانب چپ سینا ایشان پوسته عریان بود و دامن جامه را بر
زانی خود کرده میزدند تا هنگام عبور و مرور چست و چاکت باشند هر تن دو حربه جنگ در دست داشتند و بجهت
در این وقت تا سطرین که ملکه آن زمان بود چون نام اسکندر را شنید با خود اندیشید که بجزرت او شایسته است
هم بستر شود از اسکندر عالم کرد و چون بار بگذارد اگر سپر آرد با خدمت پر کسبل مازد و اگر دختر باشد در کنار
خود بدار پس بسید زن کوچ داده پست و خجور علی مسافت نمود و بشکرگاه اسکندر فرود شد و گمان داشت
که اسکندر مردی دو چندان و سه چندان دیگر است و انگاه که رخصت بار حاصل کرد او را چون یکی از مردم
یافت با بجهت چون پادشاه یونان از قنای تا سطرین آکلی یافت از اجابت منول و دامن در کشیده مرتب
و او را فرمود اگر توانی در رکاب ما سفر کنی تا سطرین معروض داشت که اگر من از مملکت خود دور شوم کار
آن بلده بی سامان شود و رخصت مراجعت حاصل نمود و مدت نیز در آنجا حتم خود را الحاح فرمود تا اسکندر

دانی و کوفی عالمیست از از غتدی طراران و ظالمان را بی چشم نیاند کردار خود سر آید جباران و ظالمانی بگو که مردم لبید یا شیر یا و بطیر یا و ایر از چه گناه بود که با جمعیت فراوان بر سر تاختی و جمع این ممالک را بعرض قتل و غارت در آوردی و بسوز بپوشیده غرمت بندوستان داری و اینکه بسوی مائاشن کرده بسیم جز قتل جواشی و نهب جواشی با پچارگان قصد کرده اگر تو خود را بزرگترین بی نوع بشمری حفظ و حرمت مساکن را واجب شمارد اگر نیکی چون دیگران خواهی بود و هر قبیل که بدست رافت و رحمت لازم خدمت شود نیکو تر از آنست که با شیخ بران بزیر فرمان آید چه آن مردم که از چم جان سر بضرعت فرد کردند هر روز که تو اندروی از طاعت بگرداند کلیات آن پر بخورد در یکسند را اثر کرد و رسول آن رسول را با جابت مقرون دانست و هر تن را بجلعت خسروانی فرسند کرده رخصت انصراف داد و در این وقت بعرض اسکندر رسید که فرما کند از شهرزاد حرمت قبیل آستان ملک یونان نموده و نشین اینجاست بر کیسوی کرستان در کوه کاکاز که مشهور به ابرز است بود و تا رودخانه فاس را بخت تصرف داشتند و قانون آن زمان این بود که سالی یکوبت شهری که نزدیک با خاک ایشان بود در قه با مردان آن شهریم بستر میکشند و محل گرفته بلا خود مراجعت نمودند و چون بارینها دند اگر کسی بود مرش را با شیخ بر میگرفتند و اگر دختر بود به تربیت و اقدام میفرمودند و پستان راست دخترانرا هنگام داع کرده با خرمیا شدند تا روز جنگ هنگام تیر انداختن رحمت مذکور پستان چپ را برای شیر دادن اطفال بکمال خود میکشیدند و چنان جایه پوشیدند که جانب چپ سینا ایشان پوسته عریان بود و دامن جامه را بر زانی خود کرده میزدند تا هنگام عبور و مرور چست و چاکت باشند هر تن دو حربه جنگ در دست داشتند و بجهت در این وقت تا سطرین که ملکه آن زمان بود چون نام اسکندر را شنید با خود اندیشید که بجزرت او شایسته است هم بستر شود از اسکندر عالم کرد و چون بار بگذارد اگر سپر آرد با خدمت پر کسبل مازد و اگر دختر باشد در کنار خود بدار پس بسید زن کوچ داده پست و خجور علی مسافت نمود و بشکرگاه اسکندر فرود شد و گمان داشت که اسکندر مردی دو چندان و سه چندان دیگر است و انگاه که رخصت بار حاصل کرد او را چون یکی از مردم یافت با بجهت چون پادشاه یونان از قنای تا سطرین آکلی یافت از اجابت منول و دامن در کشیده مرتب و او را فرمود اگر توانی در رکاب ما سفر کنی تا سطرین معروض داشت که اگر من از مملکت خود دور شوم کار آن بلده بی سامان شود و رخصت مراجعت حاصل نمود و مدت نیز در آنجا حتم خود را الحاح فرمود تا اسکندر

سر برضای او فرو کرده منول او را قرین اسراف داشت و ساعتی او سرد بزلین گذشت
ظهور اندرو تا خس حکیم پنجاه و دو سبت و هشتاد و دو سال بعد از بسط آدم تم بود

اندرو تا خس حکیم از جمله فلاسفه یونان است کسب فضائل حکمت از کلیات ارسطاطالیس کرده و در فنون علم قلب خدا قی
بسر داده چنانکه ریاست اقطا او را بود و آنگاه که بر چون سرود بطوسس و قوف یافت بعضی از ادویه آنرا با کاست
و برخی از حقایق پیروز و از جمله نجوم ناطقی بود که زیاده ساخت و منفعت آن در دفع سموم افزون از مجموع اصل گشت
ظهور بلیناس حکیم پنجاه و دو سبت و هشتاد و دو سال بعد از بسط آدم تم بود
بلیناس از جمله حکمای بزرگوار است که از فنون حکمت کمال بهره و نصیب داشته و از صناعات و مشاگردان او

۵۲۸۲
اندرو تا خس حکیم پنجاه و دو سبت و هشتاد و دو سال بعد از بسط آدم تم بود
۵۲۸۲
ظهور بلیناس حکیم پنجاه و دو سبت و هشتاد و دو سال بعد از بسط آدم تم بود

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

بوده و پیوسته در حضرت او را نوزده و کسب و اید مکتب فرموده و در علوم غریبه و بهر نسیج و طلسم سرآمد باغی روزگار بوده
 و پیوسته طایفه را کباب اسکندر بود و در کارهای بزرگ مصلحت و موافق بود و در حضرت پادشاه یونان کمال تمنای داشت
 و آن خسارها که اسکندر در شهر هکندریه بنیان فرمود و آن مرآتیه که منصوب داشت بدانگونه که مرقوم افشاری حکایت
 خاطر بلیناس بود و از مضغفات و چند رساله بنظر نگارنده این اوراق رسیده از جمله کتاب بلیناس است و دیگر
 کتاب علل است که در اینجا که بدان بلیناس صاحب الامعاجیب و در اثبات واجب و حکمت الهی تحقیقات بکوفه فرمود
 و در کتاب جامع اکشیا خود را شاخوس لقب نموده و آن کلمات را قس ترجمه نموده و چنان معلوم شد که بر سر
 ثالث بعد از بلیناس هنوز زندگانی داشته و آن کتاب را که بلیناس در سبب پیدائی اشیا نگاشته با خود در سرود باطل
 میسرده و در آن کزبسته بهره در میگشته

ظهور قریش پنجاه و دو سال پیش از میلاد بود

۵۲۸۲

تاریخ

از این پیش پدران پیغمبر آخر الزماصلی الله علیه و آله تا کنان بن خزیمه مرقوم داشتیم و گمانه را پسری بود که نفر نام
 داشت و بقریش لقب گشت و در سبب این لقب با وی مورخین را چند سخن هست نخست آنکه قریش نام دایه است
 که بزرگترین جانوران دریا است و چون نفر بزرگتر از مردم قبیل بود و چنین لقب یافت دیگر آنکه قریش مشتق از
 تفرش است و تفرش معنی کسب و تجارت است همانا نفر این شیوه بوده و سخن آخر را که نگارنده این اوراق از اشیا
 کرده آنست که تفرش معنی تجمع است و چون نفر مردی بزرگ و باصفاقت بود و سیادت قوم داشت پراگندگان
 قبیل را از هم جدا کرد و بیشتر به صباح بر سر خوان گسترده او مجتمع می شدند از این روی قریش لقب یافت و بهر قبیل که نسب
 ایشان بنفر پیوندد قریش خوانند گویند نفر روزی در بصره که خفته بود در خواب دید که در جنت سبزی آید و او را
 چنانکه شاخهای آن مر بر آسمان گذاشته و اوراق و اعصاب آن از نور تابانگست و شمار شاخهای آن مساوی
 عدد اولین و آخرین ایشانست و بر آن اعصاب قومی میخورد روی جای دارند چون از خواب بر آمد و اینصورت را
 در نزد کاهنی باز نمود نفر چنان رفت که گرامت و شرافت برود و مان تو حسب و نسب تو مسلم و مقصور خواهد بود
 و نام مادر نفر بنده بنت برین ادبن طاکم بن ایاس مغرب باشد مع لفظه نفرین کنان را دو پسر بود یکی مالک و آن پدر
 نکلده و نام مادر مالک عا که بنت عدوان بن عمرو بن قیس بن خیلان بود و نسب پیغمبر آخر زمان به مالک پیوندد
 و مالک را پسری بود که فر نام داشت و نام مادر فر بنده بنت عارث بن مضاخ جهرمی است و این عارث جز
 این مضاخ کبر است و نسب پیغمبر آخر زمان به فر مشی شود و فر بن مالک را هم نام عامر است و او چهار پسر داشت
 اول غالب دوم محارب تیم عارث چهارم اسد و نام مادر ایشان یسلی بنت سعد بن هزیر بن مدرکه بن ایاس است
 و نسب پیغمبر غالب رسد و غالب را دو پسر بود اول لؤی دوم تیم و نام مادر ایشان سلمی بنت عمرو بن ربیع
 انحرافیه است و نسب پیغمبر با لوی پیوندد و لؤی را چهار پسر بود اول کعب دوم عامر تیم ساء چهارم عوف و نام
 کعب و ساء و عوف ماویه دختر کعب بن العین بن حسر بود از قبیل قضا و نام مادر عامر بنده بنت میان بن محارب
 فر بود و قتی در میان ساء بن لوی و برادرش عامر خوشی واقع شد و از آن کار بمبارت کشید
 و عاقبت ساء از عامر برهنه گشته عزم جلای وطن فرمود و خواست تا سوی عمان کوچ دهد آنجا که بیشتر خویش

دری بنده مرقوم
 تاریخ در آن زمان
 ایامی

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

برنشت که طی مسافت کندناقه او برای خریدن مرفرود داشت و ماری از خار بن سر برد کرده لب آنرا بگریزید چنانکه در پیشا دو بر دو چون ساه از ناته بر اقا دهم اورا بگریزد و او نیز بگلکت رسید و در حین سگرات موت می چند انشا فرمود و کنار نده او راق بنگارش یک پت از آن پرداخت لا آرنی مثل سائین نوتی تو م صلا قتیلاً
 نثاۃ اما عوف بن لوی با چند تن از مردم خود بارض عطفان آمد که نسب بغیلان رساند و چون در آن زمین سکون اختیار کرد آن مردم که با وی همسراه بودند در حضرت انصاف داد اما نسب پیغمبر صلی الله علیه و آله به کعب بن لوی پیوندد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد ابو عبیده جراح از فرزندان عارث بن فهرست و سوده بنت ربه که از جمله ازواج پیغمبر است از نسل عامر بن لوی است سیمل بن عمرو و عمرو بن عبد و دهم از این قبیلاند و بنو ناحیه از اولاد ساه اند

۵۲۸۲

خو رملوک طوایف چین چهار دو دویست و هشتاد و دو سال بعد از سقوط آدم بود
 چون مدت سلطنت تن واکت نهایت شد و پادشاهی از خاندان جو واکت منقرض گشت کارها کت چین بر پیشانی کشید و از هر گوشه سر کشی سر برد کرد و هوای خود مری سر برداشت بعد از آن شقه عالی بر کشوریک و ترکناز بر لشکری مملکت چین بر چهارده بخش اقا دو بخش رایگی از امر سلطنت یافتند بیکونه اول جنگ میشود م سور بر بنجی تیم سن بان شو چهارم دومی بای پنجم دی کاکت ششم سوس جوشو هشتم سلو واکت هشتم لوجو کاکت نهم عیشونجی دهم سوسود او یازدهم جو سونک جی دوازدهم سالی شود و سیزدهم کنساج چهاردهم نایجو کون و چون روز کاری بر این برآمد و سپهمنان کار مملکت آشفته بود هفت تن از بزرگان چین به هم عهد نمودند محکم کردند و لشکر بر آورده مملکت را از آن چهارده تن بگرفتند و جمع آن اراضی را بهشت بخش کرده بکار سلطنت پرداختند و نام ملوک بنگکان چین بود اول دی واکت دوم جو واکت تیم جن واکت چهارم سن واکت پنجم سی واکت ششم جو واکت هفتم بار واکت و نیز روز کاری ایشان بکار سلطنت قیام کردند و مدت پادشاهی این برد و طایفه که کار بر ملوک طوایف میراث چهارده سال بود و بعد از این مدت پسر سن واکت که یکی از ملوک هفت گانه بود سن شجوانک نام داشت لشکری فراوان فراهم کرده مملکت را از آن شش تن که با پدرش کار سلطنت شرکت داشتند بگرفت و چون نوبت با و رسید منفرداً سلطنت کرد چنانکه مذکور خواهد شد

۵۲۸۳

عزیمت بکنز در بجانب هندوستان چهار دو دویست و هشتاد و دو سال بعد از سقوط آدم بود
 چون اسکندر ارکان را مردم سیطیا و نظم بلاد ترکمانان پرداخت تخریر مملکت هندوستان را تصمیم داده از آن ابراهیم سفر کرد و همه جا طی مسافت نموده بکنار رودخانه اندیس که مشهور به اکنت است فرود شد و در آن ارضی پنج رودخانه است اول پدپس دوم اکتپس سیم بزر و طپس چهارم بیغیس پنجم سترنگیس و اینچله چون با هم اتصال یابد آنرا رودخانه اکنت نامند و شهری که این رودخانهها از آن جاریست پنجاب نامند علی بجمه چون اسکندر بجوالی پنجاب آمد بیستون پهلای را با جمعی از لشکران حکم داد که پیشرو سپاه گشته جبری ستین بر آن رودخانه بندند تا پادشاه و لشکر از آن باسانی عبور تو اند کرد و بیستون از پیش تا مشه اینخدمت پایان برد و پادشاه یونان با تمامت لشکر از رود اکنت بگذشت در اینوقت گنسیس که در ارضی میان اکنت ورود

در این وقت که اسکندر از رودخانه پنجاب عبور کرد و در آنجا رسید و در آنجا لشکرش را با جمعی از لشکران حکم داد که پیشرو سپاه گشته جبری ستین بر آن رودخانه بندند تا پادشاه و لشکر از آن باسانی عبور تو اند کرد و بیستون از پیش تا مشه اینخدمت پایان برد و پادشاه یونان با تمامت لشکر از رود اکنت بگذشت در اینوقت گنسیس که در ارضی میان اکنت ورود

در این وقت که اسکندر از رودخانه پنجاب عبور کرد و در آنجا رسید و در آنجا لشکرش را با جمعی از لشکران حکم داد که پیشرو سپاه گشته جبری ستین بر آن رودخانه بندند تا پادشاه و لشکر از آن باسانی عبور تو اند کرد و بیستون از پیش تا مشه اینخدمت پایان برد و پادشاه یونان با تمامت لشکر از رود اکنت بگذشت در اینوقت گنسیس که در ارضی میان اکنت ورود